



ماهنامه روشنگر

Rowshangar

rowshangar1@yahoo.com

www.rowshangar.ca

گفت آن یار کز و کشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد

Rowshangar Publication Vol.4, Issue. 38, August 2010

شماره ۳۸

ماهنامه روشنگر. سال چهارم. شماره ۳۸. آگوست ۲۰۱۰

تابستان خونین ۶۷ را از یاد نمی بریم

من دردی مشترکم – مرا فریاد کن!

گزارش به حامیان کارزار در ریچموند هیل / تورنتو – کانادا

لیلا قلعہ بانی ۲۵ ژوئیه ۲۰۱۰



توانست باشد. شرکت شما دوستان و شروع به موقع برنامه اگر تنها ناشی از علاقه شما به هنرمندان متعهدمان در کانون نباشد، بدون شک می تواند بیانگر گوشه ای از علاقه شما به آشنا شدن با کارزار و اهمیت محکوم کردن تمامیت رژیم جمهوری اسلامی به جرم جنایات علیه بشریت در یک دادگاه مردمی بین المللی باشد.

حس غریبی بود دیدن گوشه هایی از فیلم "چند نمای ساده"، فیلمی از دوست جدیدم،

یوسف اکرمی و شنیدن صدای سلماز نازنین به زبان سوئدی، با سوز غریبی که در صدایش موج میزد آنچنان مرا غرق در اندوه کرد که در آغاز برنامه از خود بی خود شدم و نتوانستم چنانچه باید مراتب سپاسم از دوستان برنامه گزار و کانون هنرمندان در تبعید برای حمایت از کارزار را ادا کنم.

در بین شما احساس خودمانی بودن داشتم و مثل همیشه در کنار دوستانی که کار سیاسی کرده اند احساس غریبی نمی کردم. اما طبق معمول در جامعه سیاسی ایرانیان خارج از ایران، یک چیز همیشه

روان انسان را سوهان میکشد و نوعی سوظن و ذهنهای نا آرام پرسشگر، انسان را آزار می دهد. نفوذ نگاه ها بدنبال پاسخ به پرسش و ابستگی گروهی و سازمانی، در فضا پرسه میزند؛ "مجاهدی؟، چپی؟ (اگر چپی کدام شان – چپ سابق)؟ سبزی؟ (سبز پوشیدنی یا خوردنی –

سبز الله یا سکولار - به قول دوستی: سبز یواش، سبز کم رنگ، سبز تند، یا سبز راه راه)؟! ولی تو هیچ کدامشان نیستی و نمی خواهی باشی - تو خودت هستی!

یک زجر کشیده تبعیدی که نمی خواهد هیچ مادری در آینده به اندازه مادرت رنج بکشد. یک درمند بی نام و بی آزار. یک فعال ضد اعدام و یک افشاگر جنایت علیه بشریت.

اذهانی در پی آنند تا به یک جریان سیاسی وصلت کنند؛ دوست دارند، کارزار را از یک حرکت وسیع اجتماعی و متعلق به همه جریانات آزادیخواه بیرون آورده و به یک جریان سیاسی خاصی وصل کنند تا آرام بگیرند.

من اما می اندیشم، آیا اینهمه سال مبارزه و جذب و دفع شدن در گروه های سیاسی و تجربه کار

تشکیلاتی کافی نیست تا ما برای نخستین بار از تجربیات خود، جدا از اینکه در چه جناح بندی و گروهی سیاسی هستیم، در راستای یک کار جمعی و پروژه مشخصی که برای همه گروه های سرنگونی طلب و آزادیخواه حائز اهمیت است، استفاده کنیم؟! آیا باور ما به اینکه آنچه این رژیم در حق ما انجام داده است جنایت بوده است (جنایتی عظیم علیه انسان و انسانیت،

جنایتی علیه حیات، جنایتی علیه بشریت) و باور ما به اینکه باید دادگاهی این جنایت را بررسی کند، باور ما به اینکه این دادخواهی در تاریخ ثبت شود و به لحاظ حقوقی ضربه ای کاری بر جانیان حاکم بر ایران در سطح بین المللی وارد آورد.

پرسش اینست: آیا همدردی و همدلی ما برای مستند سازی و ثبت محکمه پسند این کشتار ها و شکنجه ها منجر به نوعی همکاری در راستای این پروژه مشخص خواهد شد؟ در این صورت این نخستین تجربه متحدانه ما خواهد بود و راهگشایی برای آینده. آیا می توانیم با این تجربه، تلاش رژیم برای افزایش جو بی اعتمادی در بین گروه های ترقی خواه و سرنگون طلب را ناکام بگذاریم و در راستای همدردی و همدلی نمونه ای موفق از همکاری را به جهانیان ارائه دهیم؟

باری، جمعتمان جمع بسیار خوبی بود! کمبود حضور جوانان در برنامه برایم مشهود و تامل بر انگیز بود.

امید داشتم جوانان بیشتری علاقمند به دانستن و پند گرفتن از آنچه که بر ما و نسل ما گذشت باشند تا از تکرار تاریخ همین دهه های گذشته جلوگیری شود.

از سوالات و نظرات تان درس گرفتم و راهگشایی شد به سوی آینده. در پایان جلسه پرسش و پاسخ، عزمم برای برنامه های بعدی توسط کارزار و بردن این حرکت اجتماعی به میان دوستداران این دادگاه به شیوه جلسات عمومی در سطح جهانی جزم تر شد.

توضیحی کوتاه در تکمیل گفتگویمان و جلوگیری از سوئ تفاهم را ضروری می دانم:

مصمم هستیم پرچم این دادگاه را که خواست همه قربانیان جنایات این رژیم است به دست خود قربانیان که صاحبان اصلی آنند بسپاریم. چرا که

این کارزار متعلق به تمامی خانواده های جانبختگان و تمامی جان بدر بردگان از سیاهچال های مخوف این رژیم ضد بشری است.

ضمن سپاس و احترام به تمامی زحماتی که فعالین و گروه های سیاسی تاکنون برای جمع آوری، ثبت و انتشار اسناد جنایات رژیم در دهه شصت کشیده اند و ما از یکایک آن ها در این دادخواهی استفاده خواهیم کرد، از سپردن پرچم کارزار به یک گروه سیاسی خاص اجتناب خواهیم کرد. چرا که این کار از گستردگی اجتماعی و مردمی بودن آن می کاهد و اعتماد بسیاری از خانواده ها را خدشه دار خواهد کرد. این اسناد و مدارک متعلق به تاریخ و متعلق به خود قربانیان است و از آن باید پاسداری کرد تا از استفاده ایزاری از آن توسط هر جریان سیاسی و به اصطلاح حقوق بشری ایرانی و غیر ایرانی و هر نهاد وابسته به دولت های سرمایه داری در راستای بقای بخشی از عاملین جنایت و توجیه جنایات آنها جلوگیری به عمل آید.

این یک حرکتی است خود جوش، جنبشی و مردمی که از دل خود زندانیان سیاسی سابق و خانواده های جانبختگان در آمده است. حرکتی است که از پایین و توسط قربانیان شکل گرفته و از آن همه مردمی است که کارزار را متعلق به خود دانسته به آن یاری می رسانند. هیچ مرزبندی برای قربانیان این جنایات هولناک وجود ندارد. کارزار متعلق به همه قربانیان (دهه ۶۰) از هر گروه و دسته سیاسی است که به دلیل عقیده و باور خود به قتل رسیده و یا زندانی و شکنجه شده اند. در این راستا از همه رنج کشیدگان و فعالین سیاسی درخواست می کنیم که، باخواست فردی و عنوان فردی و نه عناوین گروهی و سازمانی، ما را یاری رسانند.

از نظر من بزرگترین فاجعه ای که میتواند در رابط ه با کارزار اتفاق بیفتد عدم همکاری خود قربانیان به دلیل فشار روانی ناشی از یاد آوری فجایع دردناک، با وابستگی سیاسی و گروهی، ترس از رژیم و یا هر دلیل ناشناخته دیگر است. ما کارزار را متعلق به همه می دانیم و فرصتی برای همه قربانیان برای دادخواهی در حالی که ما از درگیر شدن کارزار در رابطه های گروهی و سازمانی پرهیز می کنیم.

تنها خط قرمز و مرزبندی اصلی ما با تمامیت رژیم جمهوری اسلامی و همه کسانی است که شریک جنایات رژیم هستند آنانی که به دلیل تضاد منافع به حاشیه حکومت رانده شده و خود را "اپوزسیون رژیم" می دانند؛ اینان امروز کاری جز توجیه جنایت رژیم و پیش بردن خط بقای حاکمیت ندارند. این ها حتی اگر به جنایات خود اعتراف کنند، باز هم باید پاسخگوی اعمال خود در آن دهه خونین باشند.

ما هرگز و هرگز نه می بخشیم و نه فراموش می کنیم.

امید که این دیدارمان آغازی بر تشکیل گروه های کاری در کانادا و همکاریهای گسترده شما با کارزار باشد. ■



غول خفته ی کارگری بنگلادش پیا می خیزد

سیامک ستوده

ssconnect1@yahoo.com



استثمار می شود.

وضع فجیع کارگران نساجی در بنگلادش را باید از اینجا شناخت که بنا بر برآورد فدراسیون کارگران چرم، لباس و منسوجات در 2006، مزد واقعی (با در نظر گرفتن تورم) کارگران بنگلادش در مقایسه با ده سال قبل که ماهانه 33 دلار بوده است اکنون به 16 دلار تنزل یافته است. شورش کارگران در اعتراض به چنین وضعیت معیشتی وحشتناکی می باشد.

جالب اینکه، سرمایه جهانی که در حرص و ولع بی حد و حصر خود در کسب سود اضافی از طریق استثمار نیروی کار ارزان، بجان زنان، این سرکوفته ترین و مطیع تریش بخش جامعه در سنتی ترین کشورهای جهان افتاده است، با اینکار خود و علی رغم میلش، این خفته ترین بخش جامعه را نیز به انقلابی ترین شکلی به چالش خود کشانده است. گویی سرمایه بطور اجتناب ناپذیری خاموش ترین و راکد ترین قربانیان خود را نیز به حرکت و اعتراض واداشته است.

این شورش کارگری که بخش های مهمی از شهر داکا را فراگرفته و به زد و خوردهای متعددی با پلیس، قطع بزرگ راهها توسط کارگران، چندین کشته، دستگیری هزاران تن و زندانی شدن هزاران کارگر و فراخواندن ارتش مرزی به میدان مصاف با کارگران شده است، موجب عقب نشینی سرمایه داران و دادن امتیازاتی، منجمله افزایش مزد به کارگران شده است. ولی کارگران که خواستار حق تشکل، افزایش مزد تا چندین برابر میلغ پیشنهادی سرمایه داران، و به اجرا در آوردن امتیازات داده شده در دور مبارزات قبلی می باشند، هنوز تن به سازش نداده اند، و علی رغم فروکش در بخشهای معینی همچنان به مبارزه خود ادامه داده اند. شورش کارگری بنگلادش کاملاً خودبخودی و در اعتراض به حقوق معوقه، در بعضی موارد تا سه ماه، تعطیل و اخراج کارگران، و دستگیری کارگران معترض شکل گرفته است. ■

سیامک ستوده

غول خفته کارگری در بنگلادش یکی دو ماه است که برای چندمین بار طی ده سال گذشته دوباره پیا خواسته است، و در حالیکه سرمایه داران خون آشام بنگلادش را به وحشت انداخته، بر سر راه خود هر چه را که، غلط یا درست، یاد آور سیه روزی او می باشد، به ویرانی کشیده، می سوزاند و با خاکستر یکی می کند. در این شورش کارگری تاکنون 16 کارخانه در آتش خشم کارگران به آتش کشیده شده، و تعداد بیشتری غارت شده اند. علاوه براین 400 صد کارخانه تحت اعراض کراگران دستخوش عتصابات ناگهانی شده اند.

این ویرانگری و مبارزه، تنها گوشه ای از خشم فروخته دو نیم میلیون کارگر نساجی است که در کشوری که 80 درصد در آمد صادراتی اش از صنعت نساجی تامین می شود، و کارگران شاغل در آن پائین ترین مزد را در جهان دارا می باشند، به نمایش می گذارد. خشمی که اگر روزی در مقیاس کشوری سر ریز شود، دنیای بی رحم و شفقت سرمایه داری را در یک آن به خاک سیاه می نشاند و اگر به نیرو و رسالت خود آگاه شود و به ظرفیت هایش واقف، بر ویرانه های نظام تبه کار کنونی، آن جهان انسانی ای را که خود بیش از همه از آن محروم و به آن نیاز دارد، برای خود و دیگران برپا می دارد.

نکته جالب اینکه در این شورش کارگری، زنان که 80 درصد نیروی کار دو ملیونی صنعت نساجی در بنگلادش را شامل می شوند، نیروی عمده را تشکیل می دهند. زنانی که نه تنها بخاطر قدم گذاردن در بازار کار، کسب درآمد و استقلال اقتصادی نیروی مهمی در مبارزه با سنت های مردسالارانه در جامعه بنگلادش بحساب می آیند، مضاف بر این، بخاطر ستم مظاعفی که بر آنها روا می شود، مانند زنان ایرانی، از نیروی جنگندگی شگرفی برخوردارند. زن بنگلادشی حتی از کارگر مرد هم طبقه ای اش که با 15 الی 16 دلار در ماه کمترین مزد در جهان را دریافت می کند، بیشتر

من درد مشترکم

مرا فریاد کن

رفقا دوستان و خواننده گان عزیز روشننگر ما در تلاش هستیم که روشننگر را در تیراژی وسیع و بالا در اروپا منتشر و پخش کنیم. ما از فرانکفورت شروع کردیم و الان در حال رشد در شهرهای دیگر آلمان و اروپا هستیم. استقبال گسترده خواننده گان و نایاب شدن نشریه در زمان کوتاه گواهی این امر است. کپی و چاپ نشریه تا کنون در آلمان فقط از طریق کمکهای مالی یکی دو نفر از رفقا انجام گرفته و این راه حل درازمدت نیست و آنهم بدو دلیل: اول مخارج چاپ نشریه فقط به دوش یکی دو نفر است و ثانیاً چاپ آن در تیراژ کم بسیار گران است.

دوستان رفقا و خواننده گان عزیز

روشننگر نشریه است مستقل رادیکال و افشاگر و این ان چیز است که کمبودش بسیار احساس می شد و استقبال کم نظیر آن دلیل ساده اش هست. ما برای چاپ و پخش آن در اروپا به کمکهای شما هم برای چاپ و هم برای پخش نیازمندیم. کمکهای مالی شما هر چقدر که هم ناچیز باشد برای ما مهم و حیاتی است. هر ایورو و هر سنت شما تیرپیست بر پیکر جهل و خرافات بر پیکر مذهب و سیستم ضدبشری سرمایه داری حامی ان. شما می توانید کمکهای مالی خود را از اروپا و در اروپا به حساب زیر واریز کنید.

روشننگر اروپا

شماره حساب 305072536
کد بانکی 500 502 01
Sparkasse Frankfurt/M
Germany
IBAN :
DE 58 5005 0201 0305 0725 36
SWIFT-BIC : HELADEF 1822

آدرسهای تماس با روشننگر

CEES
P.O BOX 55338 300 Borough
Drive
Scarborough, Ontario
M1P - 4Z7
CANADA
Tel & Fax :
(905 237 66 61)
rowshangar1@yahoo.com

گزارش مالی این ماه:

مخارج این ماه 12 73 \$ (1174 \$ خرج چاپ، خرج پست روشننگر 71\$، 16 \$ صندوق پستی، 12 \$ cvc خرج ماهیانه حساب بانکی) بوده که با توجه به 890 \$ کمک مالی 383 دلار کسری داشته ایم. از اینرو، با توجه به 555 \$ بدهی از ماه قبل، کل بدهی بالغ بر 930 دلار می شود که امیدواریم به همت دیگر خوانندگان روشننگر تسویه گردد. در ضمن از سایر کمکهای رسیده از جانب خوانندگان در این ماه نیز بی نهایت متشکر و سپاسگزاریم.

چک کمک مالی خود را به نام:

Roshangar

و به آدرس روشننگر ارسال نمایند و یا از شماره حساب زیر برای واریز کمک مالی خود استفاده نمایند.

کانادا:

TD Canada Trust
Name: Roshangar
Acct. # 03152 004 79065218649
ABA (Rout No.): 026009593
Switch Code:
TDOMCATTOR

ماهنامه روشننگر

Rowshangar

www.rowshangar.ca

rowshangar1@yahoo.com

Publisher : Roshangar

Editor in Chief : Siamac Sotudeh

Managing Editor : MF Shiravand

Editor : Alireza Darabi

Interactive Media : Babak Azad

Published articles in Rowshangar Publications reflect the opinion of the authors and not of Rowshangar Paper or its editorials.

سردبیر: سیامک ستوده

ویراستار: علیرضا دارابی

گرافیک و صفحه آرایی: وداد پایا

تیراژ: کانادا 5000 نسخه

تورنتو، مونترآل، اتاوا، نیویورک، هیوستون، سندیه گو، دالاس

روشننگر دراصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ مفهوم آزاد است. مطالب خود را به فارسی برای ما ارسال کنید.

از پس فرستادن مطالب معذوریم.

مقالات مندرج در نشریه روشننگر، بیانگر نظرات نویسندگان آنها بوده و مسئولیت مطالب بر عهده نویسندگان آنها می باشد.

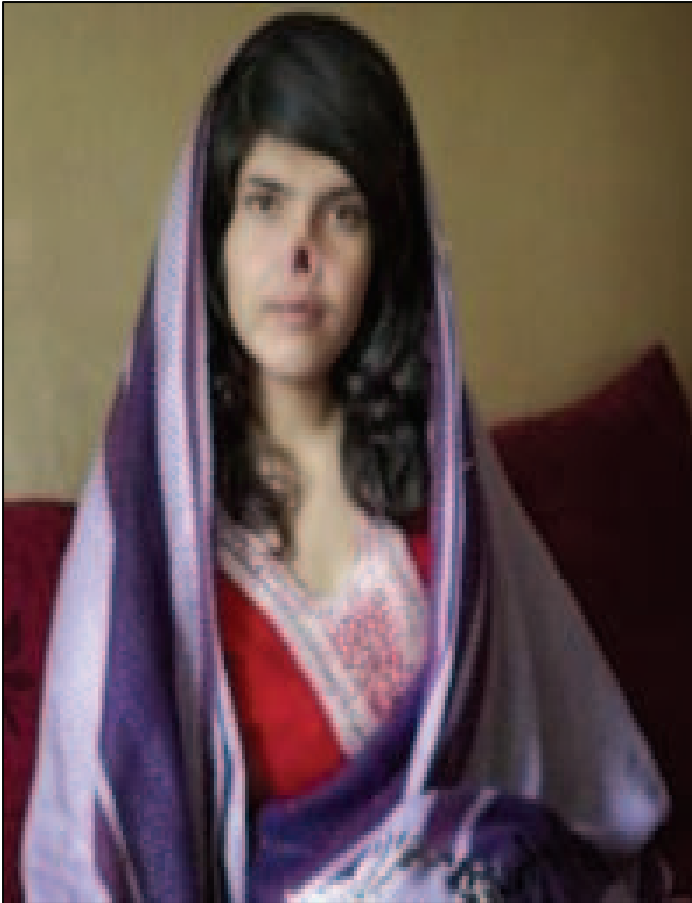
Tel:(905) 237-6661

لیست کمک ها و گزارش مالی این ماه

100	تورنتو	آقای جواد
40	تورنتو	آقای رضا
40	تورنتو	آقای ن فرهی
50	تورنتو	آقای بلوچ
100	آتورنتو	خانم روناک
20	تورنتو	خانم فاطمی
50	تورنتو	آقای شیراوند
20	تورنتو	آقای سیامک
20	تورنتو	آقای کامیار
10	مونترآل	آقای ذبی
60	ونکوور	آقای شهاب
100	تگزاس	آقای غلام
10	تورونتو	آقای عارف
100	فنیکس	آقای علم
10	ایران	آقای صمد
5	ایران	خانم نازلی
5	ایران	خانم سحر
50	تورونتو	آگهی
100	تورونتو	خانم سیمما
---	-----	-----
890		جمع

عایشه

اما درباره‌ی این عکس، که توسط عکاس اهل آفریقای جنوبی، **جودی بایپر**، گرفته شده خبرنگار «تایم» می‌خواست ابتدا از امنیت جانی عایشه پس از چاپ این عکس مطمئن شود. عایشه دقیقاً می‌داند با چاپ این عکس، سبیل دردهای زنان افغان بخاطر آسیب‌های طالبان خواهد شد. او اکنون در مکانی سِرّی و تحت محافظت زندگی می‌کند. قرار است عایشه برای جراحی ترمیمی به آمریکا فرستاده شود. همچنین «تایم» بخاطر آثار ترسناک این تصویر



تکان‌دهنده بر کودکان عنبرخواهی کرده است. با این وجود، کسی چندان به کودکان افغان فکر نمی‌کند که با خطر رفتن پایشان روی مین دست به گریبانند، و احتمال دارد هم بازی‌هایشان را با دست و پای قطع شده ببینند، و این‌که این تصاویر چه آسیب‌های روحی مخربی بر آن‌ها وارد می‌آورد. تایم این عکس را به مثابه یکی از

فرانک مجیدی: پیش از این در این وبلاگ، پست‌هایی با عناوین «عکس‌هایی که جهان را تکان دادند» نگاشته شده. باور دارم عکس روی جلد این هفته‌ی تایم، می‌تواند یکی از همان عکس‌ها گردد. این عکس از آن عایشه، زن خجالتی و ۱۸ ساله‌ی افغانی است. عایشه ازدواج ناموفقی در سنین کودکی داشته و توسط خانواده‌ی همسرش آزار می‌دیده، او از خانه‌ی شوهر فرار می‌کند اما دادگاه(!) طالبان رای به بریدن بینی و گوش‌های او در قبال گناه بزرگش بخاطر نجات جان بی‌ارزش زنانه‌اش می‌دهد! برادر شوهر عایشه او را محکم نگاه می‌دارد، شوهرش ابتدا گوش‌ها و سپس بینی او را می‌برد. حالا عایشه این‌طور زندگی می‌کند، این صورت کنونی زنی ۱۸ ساله است. می‌بینید، بدون آرایش هم سخت زیباست!

حادثه‌ای که بر سر عایشه آمده، مربوط به سال‌های قدرت طالبان در افغانستان نیست، این حادثه، همین سال قبل رخ داده. این به عقیده‌ی عایشه، و به درستی، بخاطر سازش دولت افغانستان با طالبانی‌هاست. عایشه در حال که صورت آسیب‌دیده‌اش را لمس می‌کرد گفت: «این کاری است که آن‌ها با من کرده‌اند. چطور می‌توانیم با آن‌ها صلح کنیم؟»

در ماه جون، کرزای صلحی ضمنی با طالبانی‌ها کرد، «تام مالینووسکی» ، یک دیده‌بان صلح، در این‌باره با کرزای ملاقات کرد. کرزای اما اولویت را به زنده نگاه داشتن می‌دهد تا رعایت حقوق انسانی افغان‌ها. مالینووسکی اظهار کرد: «کرزای از من پرسید کدامیک

مهم‌تر است؟ حفاظت از حقوق یک دختر برای رفتن به مدرسه، یا نجات زندگیش؟» این‌طور که به نظر می‌رسد، آقای کرزای قرار است مردم افغانستان را به قیمت بریده شدن گوش، بینی، انگشتان، دست و پا بالاخره جوری زنده نگه دارد! این مصالحه، به حق، زنان افغانی را بخاطر امنیت و زندگی‌شان نگران می‌سازد.

شیرزن شجاع

این چهره زنی است که در کارخانه اپادانا سرام قزوین وظیفه اش چک کردن کاشی‌ها و علامت زدن کاشی‌های خراب است و وقتی احمدی نژاد به نزدیکی او رسید. بدون اینکه حتی برگردد. وقتی احمدی نژاد سلام کرد حتی جواب سلام او را نداد و وقتی محمود پرسید دختر خانوم کار شما چیست؟ او بدون اینکه حتی برگردد یکی از کاشی‌های علامت زده شده را بالا گرفت: «یعنی اینکه خودت ببین!» و بعد به کارش ادامه داد..باورتان نمی‌شود حرکت به قدری توهین آمیز بود که احمدی نژاد فهمید آن زن با عمد این کار را کرده .کاش بودید و می‌دیدید که چقدر بهش برخورد و با عصبانیت آنجا را ترک کرد.■

هزاران اسناد افشا شده در **سایت ویکی‌لیکس** می‌داند که در حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان رخ داده‌است، چرا که این عکس، ترکیبی است از حقیقت تأثر انگیز و بینشی بر چگونگی زیستن در سرزمین افغانستان و پی‌آمد تصمیماتی است که با دروغ و پنهان‌کاری اتخاذ می‌شود.

شخصاً این عکس را برابر با میزان انسانیت دنیایی که در آن می‌زییم، می‌دانم. چیز رنگی و شادی وجود ندارد. مسلماً عایشه، تنها یکی از قربانیان سبعانه نگرى و کوتاه فکرى و خشک‌مغزى ایدئولوژى طالبانی است. گمان نمی‌برم این تنها صورت دفرمه شده توسط طالبان باشد و خوشبین نیستم که هزاران انگشت و دست و پا و سر بریده نشده، روی خاک افغانستان نیفتاده باشد. اگر از این تصویر با بی‌تفاوتی «شکر خدا برای ما اتفاق نمی‌افته»، «بی‌خیال، خودم این‌قدر بدبختی دارم» بگذریم، یا بگوییم «این‌که چیزی نیست، آمریکا صد برابر بدترش رو کرده تو افغانستان» یعنی چیزی از روان بیمار طالبان، در ما هم هست، فقط بروز نیافته. هر جنایتی حتی علیه یک تن، توسط هر کس انجام شود، جنایتی علیه تمام بشریت رخ داده. تحمل وحشی‌گری و مصالحه و سکوت، راهی را برای ایجاد هزاران داستان تراژیک دیگر باز می‌گذارد و اگر تنها در سکوت ناظر این ماجراها باشیم، عین همدستی در جنایت است. قصد «تایم»، آزار بیننده و چنگ زدن بر وجدانش است، و قصد من از نشر این مطلب، آزار شماست! صورت کنونی عایشه را فراموش

نکنید، دختری که بدون هیچ آرایشی، هنوز هم سخت زیباست. این مطلب را، هرگز فراموش نکنید! ■

از سایت یک پژشگ

□□□

روز جهانی

«سکینه محمدی آشتیانی» در تورنتو

در روز شنبه 24 جولای 2010، روز جهانی "سکینه محمدی آشتیانی"، زیر باران شدید در مقابل ساختمان تلویزیون سراسری کانادا (سی بی سی) در تورنتو آکسیون اعتراضی، هماهنگ با 30 شهر بزرگ جهان، توسط کمیته بین المللی علیه اعدام و سنگسار به‌مراه تنی چند از فعالین کانادایی و حزب کمونیست کارگری ایران برگزار شد.

تلویزیون سی بی سی گزارش زنده اعتراض به اعدام و سنگسار و مصاحبه با فعالین کمیته بین المللی علیه اعدام، سامیه عسکری و فروغ ارغوان را بطور زنده از شبکه تلویزیونی خود پخش کرد.

سامیه عسکری در پاسخ به خبرنگار سی بی سی گفت: "اعدام و سنگسار قوانین اسلامی است که جمهوری اسلامی آنها را پایه و اساس حکومت خود قرار داده است. این، واقعیت زندگی در جامعه ایران است و من امیدوارم به این وسیله توانسته باشم به دنیا نشان دهم که این عمل تا چه اندازه وحشیانه و ضدانسانی است". او همچنین در مورد ماکت نمایش صحنه سنگسار، حجم و اندازه سنگهای بکاربرده شده در سنگسار، بر اساس شرع قوانین اسلامی، توضیحاتی داد.

فروغ ارغوان در پاسخ خبرنگارسی بی سی پاسخ گفت: "ما امروز اینجا جمع شده ایم تا به دنیا اعلام کنیم که قوانین وحشیانه و ضدانسان جمهوری اسلامی را نمی‌خواهیم. اینجا جمع شده ایم تا بگوییم اعدام و سنگسار باید متوقف شود. ما آمده ایم بگوییم سکینه باید بی قید و شرط آزاد شود". وی همچنین به فراخوان کمیته بین المللی علیه اعدام و سنگسار و 58 شخصیت و نهاد جهانی برای نجات جان سکینه اشاره کرد و در ادامه گفته هایش از جهانیان خواست تا برای رهایی از شر اعدام و سنگسار و برای خلاصی مردم ایران از شر جمهوری اسلامی، آنان را در مبارزه شان یاری دهند.

تصاویر سکینه، پلاکارتها و بنرها در اعتراض به اعدام و سنگسار مورد توجه تعداد زیادی از عابرین قرار گرفت و برخی طومار بزرگ پارچه ای، سفید رنگ، در پشتیبانی و محکومیت اعدام و سنگسار را امضا میکردند. در این تظاهرات شعارهایی از جمله "سکینه را آزاد کنید"، "مرگ بر جمهوری اسلامی"، "مرگ بر حکومت مذهبی"، "اعدام و سنگسار را متوقف کنید" و ... از سوی شرکت کنندگان به گوش میرسید. در پایان متنی را در دفاع از سکینه و فرزندانش خطاب به حاضران خوانده شد.

این آکسیون از ساعت 2 تا ساعت 4 بعد از ظهر ادامه داشت و گزارش آن به دفعات از رادیو و تلویزیون سراسری کانادا پخش گردید.

□□□



ورود بدحجاب ها به واتیکان

ممنوع !



مقامات واتیکان طی اقدامی در خور توجه ورود گردشگران با پوشش‌های نامناسب به این کشور را ممنوع کردند.

به نقل از خبرگزاری رسمی ایتالیا (آسنا) ، این ممنوعیت در حال حاضر تنها برای ورود به کلیسای سنت پیتر واتیکان به اجرا درآمده که به موجب آن ننگهبانانی در ورودی کلیسا مانع از ورود گردشگرانی می‌شوند که دارای پوششی نامناسب باشند. این قانون جدید که منحصراً برای افرادی با پوشش‌های زننده به اجرا درآمده بسیاری از گردشگران را به سوی فروشگاه‌های محلی برای خرید شال، روسری و شلوارهایی با پوشش مناسب کشانده است. بسیاری از شهروندان رم که شاهد به اجرا درآمدن اینگونه قوانین در داروخانه‌ها، اداره پست و فروشگاه‌های واتیکان هستند، خواستار بسط این گونه ممنوعیت‌ها در دیگر نقاط شهر رم شده‌اند. ■

روشنی ها و تاریکی ها

تألیف : مهندس مجتبی مهرزاد

به تازگی کتابی تحت عنوان روشنی ها و تاریکی ها تألیف آقای مهندس مجتبی مهرزاد به دفتر جبهه ملی ایران رسیده است. مؤلف در این کتاب سیصد صفحه ای بعضی از نوشته ها و مقالات منتشر شده آقای علی ضرابی را به سلیقه خود جای داده است. کار آقای مهرزاد یعنی جمع آوری مقالات یک نویسنده در یک مجموعه می تواند کار بدیعی باشد که تاکنون در ایران سابقه نداشته است. توفیق ایشان را در جامعه مطبوعات آرزو داریم. به امید تداوم این کار نو. در مورد دیگر نویسندگان گویا بخش و فروش این کتاب جالب را شرکت کتاب در لوس آنجلس عهده دار است. ■

تن فروشی امن در تهران با حمایت بسیج و نیروی انتظامی!

نظر من سکس با روسپی ها مثل خوردن یک ساندویچ است. وقتی گرسنه ای به یک تکه نان هم قناعت می کنی اما مثلاً همبرگر را ترجیح می دهی. حالا وقتی خیلی گرسنه باشم و کمی حوصله به خرج دهم زنی را می خرم و این همان مقوله ساندویچ و یک تکه نان است برای من.

سامان تجربه بازداشت در همین خیابان را نیز دارد. او تعریف می کند که چگونه پس از سوار کردن یکی از زنان تن فروش توسط گشت پلیس مجبور به توقف می شود. یکی از ماموران پس از اخذ مدارک او سوار ماشین اش می شود و دستور حرکت به سمت بازداشتگاه را می دهد. اما چند خیابان آنسوتر به دستور همان مامور زن تن فروش پیاده می شود و او می ماند با یک پلیس وظیفه شناس که با پنجاه هزار تومان قصه بازداشت را فراموش می کند.

دکتر پوریا که به تازگی مدرک دکتری جامعه شناسی خود را از دانشگاه تهران گرفته است پس از شنیدن بخش هایی از اظهارات مصاحبه شوندگان، مورد اخیر را به عنوان نمونه ای از سواستفاده از زنان تن فروش توسط پلیس یا نیروی های بسیج می داند و معتقد است: ”تولت، پلیس و قوه قضائیه هرگز نه توان مقابله با روسپیگری را دارند و نه علاقه ای به این کار دارند. ضمن آنکه عده زیادی از به اصطلاح خودی ها در تجارت سکس مشارکت دارند. آنها وجود این تجارت را بر خلاف ادعاهای رسمی اجتناب ناپذیر می دانند و ترجیح می دهند سود آن را به دست دیگران نسپارند. عملاً هیچگاه برخورد قاطعی با روسپیان نمی شود و بیشتر فشارها بر روی زنان عادی است که مثلاً پوشش مورد پسند آقایان را ندارند. همین تاکید پرچنگال بر ازدواج موقت انعطاف مسئولان در مقابل سکس های خارج از خانواده و خیابانی را نشان می دهد. اینکه در ایران شبکه ای سامان یافته و منسجم قاچاق و فروش سکس وجود دارد قابل انکار نیست. اخباری که هر از چندی در رسانه ها منتشر می شود و حاکی از حراج دختران ایرانی در بازارهای عرب است دلیلی بر این مدعا است. همه ما هم می دانیم هر جا پول هنگفت باشد دست غیر خودی از آن کوتاه است. در این میان سپاه، بسیج و نیروهای امنیتی که مدعیان قدرت و مقابله با تعرض به کشور هستند، طبیعتاً سهم خواهان جدی این تجارت پر سود هستند. شاید بعد از نفت و قبل از واردات و صادرات انحصاری و پولشویی، تجارت سکس پر سودترین عرصه اقتصادی است که جولانگاه خودی ها شده است.“

روسپیان زیر تابلو خیابان های اصلی می ایستند. آنها از تاریکی شب نمی ترسند، آنها به خشونت جاری تن داده اند، روسپیانی که زیر تابلوهای ”مطهری“، ”بهشتی“، ”مصلّا“ و ”فتحی شقاقی“ ایستاده اند حتی اگر گرسنه باشند می دانند چشمانی، به بهای نیمی از درآمشان، مراقب آنها هستند. زیر این تابلوها امنیت روسپیان تضمین می شود. ■

ها حمایت می شوند“ او دلیل باور خود به این موضوع را شهادت بسیاری از زنان تن فروش خیابانهای اصلی و پر مشتری می داند. حامد که هفته ای دو شب را در خیابان های تخت طاووس و عباس آباد در آمد و شد می گذراند می گوید: ”تقریباً همه این زنان را حداقل یک بار سوار ماشین خود کرده و با آنها درباره قیمت و کیفیت ارائه سرویس صحبت کرده ام و در نهایت با نیمی از آنها سکس داشته ام. در ارتباط زیادم با آنها بارها شنیده ام که نیمی از درآمد خود را به مردانی می دهند که تحت عنوان بسیج یا نیروی انتظامی و ... در مسیر همان خیابانها در گردش هستند و بازار این زنان را کنترل می کنند“

مهدی که محل زندگی او در خیابان لارستان است و معمولاً شبها در پیاده روهای خیابان تخت طاووس و ولیعصر قدم می زند در اظهار نظر مشابهی معتقد است: ”گروهی از ماموران پلیس و عوامل بسیج گردانندگان اصلی روسپیگری در این مسیرها هستند“. وی که از مشاهدات خود در این ارتباط استفاده می کند می گوید: ”این حمایت دولتی بسیار واضح است، چرا که زنانی که تجارت سکس می کنند با ظاهری مشخص تا نیمه های شب بدون اینکه کسی مزاحشان شود در این مسیر پرسه می زنند. کافی است مثلاً کسی آنها را به زور سوار ماشین خود کند بالافاصله سر و کله یک مامور پیدا می شود و کارشان به پایگاه بسیج یا ساختمان وزرا می کشد. هر چند همه راه فرار را هم بلدند و کافی است در طول مسیر از خیر وجه معامله بگذری و این پول را به عنوان وجه المصلحه دو دستی تقدیم پاسداران حریم ارزشهای اخلاقی کنی تا آزاد شوی“ حمیدرضا دانشجو و یکی از مشتریان این زنان است. او سرکوب ۳۰ ساله روابط جنسی را عامل اصلی گرایش مردان به این نوع نازل و بی کیفیت سکس می داند و می گوید: ”همه ما عادت کردیم بدون در نظر گرفتن زشتی و زیبایی به فرمان دورنی مان که می گوید فرصت را از دست نده گوش دهیم. شاید هیجان کاذب اینکه آدم کاری خلاف قانون انجام می دهد هم بی تأثیر نباشد. در ضمن این حس که با مقداری پول می توانی هر خدمتی دریافت کنی و صاحب تن زنی شوی که حق ندارد چیزی از تو بخواهد، به نوبه خود حس جالبی است که احتمالاً همه مردان از تجربه آن لذت می برند.

سویه دیگر صحبتهای حمید را در گفت و گو با سامان می شنویم. او ساکن یوسف آباد است و حالا در خیابان فتحی شقاقی در جستجوی زن دلخواه خود می گردد.

سامان می گوید: ”با شناسایی این زنان سعی در درجه بندی همکاری آنها برای ارضای خود کرده ام و به این ترتیب با داشتن شماره تلفن های آنها بسته به قیمت یا کیفیت خدماتشان با آنها تماس می گیرم. شب هایی که وقت و حوصله دارم چرخی می زنم تا به لیست خود اضافه کنم. با تمام این وسواس ها به

هر شب خیابان تخت طاووس بعد از ساعت ۸ شب چهره دیگری به خود می گیرد. پیاده باشی یا سواره، وقتی وارد این خیابان میشوی از همان ابتدای مسیر متوجه تراکم ماشینهای متتوعی میشوی که شتابزده برای کنار کشیدن از وسط خیابان در حال سبقت گرفتن از یکدیگر هستند.

اگر برای اولین بار با این منظره مواجه شوی و از ماهیت آن اطلاع نداشته باشی فکر می کنی به اصلاح ”حلو خیرات میکنند“. ولی اینجا از خیرات خبری نیست. این بازی پر پیچ و خم ماشینها تنها تلاشی است میان مردان سواره برای خرید تن یک زن. رقابتی پر هیاهو در بازار شبانه و تحت الحفظ تن فروشان زن و ترنس هایی که خیابان مطهری یکی از پایگاههای اصلی و شناخته شده آنهاست.

اگر از نزدیک شاهد صحنه باشی خواهی دید که در معامله غیر قانونی اما علنی این بازار، فروشنده و خریدار با رضایت خیابان را ترک میکنند.

تن فروشی در این خیابان در ازای رقیمی بین ۲۰ تا ۵۰ هزار تومان صورت میگیرد. رانندگان ماشینهایی که به سرعت می خواهند خود را به کانون معامله نزدیک کنند عموماً در مسیرهای میدان فاطمی، فتحی شقاقی، استاد مطهری(تخت طاووس)، سهروردی و برگشت از شهید بهشتی و مصلاي بزرگ و نیمه تمام تهران و باز خیابان مطهری در تردند. طی دو یا سه ساعتی که در هر کجای این مسیر ۱۰ کیلومتری ایستاده باشی و به دقت خیابان را در نظر بگیری تعداد زیادی خودرو را در حال چرخش به دور محیط این مسیر مستطیلی خواهی دید. این ماشین ها عموماً تک سرنشین و یا با یک همراه هستند که با وجود روسپیان زیاد این مسیر شاید ساعتها به دنبال روسپی دلخواه خود میگردند. بنا بر آمار رسمی پلیس تهران هر روسپی حداکثر ۵ دقیقه از وقت خود را در خیابان منتظر مشتری می ماند، بنابراین سرگردانی این ماشین ها تنها به دلیل یافتن زن یا ترنسی ویژه است.

تمرکز و توجه این تعداد از مردان در این مسیر (که البته تنها محل بروز یا وجود چنین مراودات و معاملاتی در کلان شهر تهران نیست) قبل از هر چیز این سنوال را در ذهن شکل می دهد که این مردان به دنبال چه سطحی از ارضای نیازهای جنسی خود هستند که با چنین ولع و حساسیتی به این روشنی وارد این بازی به ظاهر خطرناک میشوند.

در این شرایط که همه نهادهای حکومتی مرتبط با امنیت اجتماعی و ضابطان حفظ اصول و ارزشهای اسلامی در صدد مقابله یا پیشگیری (ولو ظاهری) از بروز چنین انحرافات در خیابانها و اماکن عمومی هستند، این عریانی در خرید و فروش تن در خیابانهای پر تردد و اصلی بیش از هر چیز بر سازمان یافته بودن و تحت کنترل بودن فروش سکس در ایران صحه می گذارد.

حامد که خود یکی از مشتریان سکس خیابانی است معتقد است: ” این زنان از سوی تعدادی از بسیجی

مذهب سلب مسئولیت از تفکر و عقلانیت است

رضا شهابی در دالان فراموشی ؟

،نگران و بی قرارانتظار خبری از وضعیت وی را میکشند ،دیگر کودکان و فرزندان کارگران نیز از حداقل های زندگی انسانی بهره ببرند . کسی که برای دفاع از حقوق کارگران مبارزه میکند لابد برای سرمایه داران و حکومت های مدافع آنان قابل تحمل نیست.

سرمایه داری ایران هم مانند بقیه ی حکومت های سرمایه داری با پلیس و دستگاه امنیتی و دادگاه و دفتر و دستک مربوط به ان و با زندان هایش ،علیه کارگران است

رضا از نظر سرمایه داران مجرم است !

در بالا نوشته شد : بند مضحک 209

میدانیم که در این بند و در طی سالیان سال و در حکومت های سرمایه داری پهلوی و جمهوری اسلامی بسیاری از انشان های شریف و مبارز در این بند و در زندان اوین و در زندان های کرج و دیگر شهر ها چگونه تحت ازار و شکنجه و اعدام و تیرباران قرار گرفته اند.این را میدانیم.

اما آیا باز این اقدامات سرمایه داری مضحک نیست ؟ آیا آنان خیال میکنند با زندانی کردن ، کارگران و فعالان کارگری ،خفه میشوند؟ این خیال ،خیال باطل و مضحکی است.

رضا شهابی یکی از ده ها هزار کارگری است که برای دفاع از حقوق حقه و مطالبات خود و دیگر کارگران و هم طبقه ای هایش مبارزه کرده و امثال رضا شهابی بسیارند. این راه ادامه دارد. کارگران آگاه تا به کرسی نشاندن تمام خواسته ها و آرمان های طبقه ی جهانی کارگر از پای نخواهند نشست.

جالب اینجاست که این همه رسانه و روزنامه و سایت خبری که برای کوچکترین اتفاق و دستگیری هم کیشان ، همفکران و هم منفعت های خودشان ،کار سانه ای و اطلاع رسانی میکنند در مقابل دستگیری کارگران و فعالان کارگری تقریباً با سکوت برگزار میکنند.

رضا شهابی در دوره ی فعالیت های خود به عنوان وکیل کارگران در ادارات کار از ده ها و ده ها کارگر دفاع کرده و از اخراج و یا تحمیل زور و بی حقوقی بیشتر به صد ها کارگر جلوگیری کرده است.

چند هفته می شود که رضا شهابی هیچ تماسی با خانواده اش نداشته است.آخرین بار که او از بند امنیتی و مضحک 209 با همسر و فرزندانش گفتگو کرده است ، از ناراحتی و درد شدید در گردن و کمر گفته بود.زیرا – مطابق اخبار و گزارش های منتشر شده – رضا ، قبل از ربوده شدن به دست ماموران مزدور سرمایه داری در تاریخ 22 خرداد 89 در محل کارش و پیش از اینکه حراست شرکت واحد به بهانه ی گفتگو درباره ی وضعیت کاری اش او را به شرکت واحد بکشاند در حال گذراندن دوره ی درمان بابت ناراحتی های شدید جسمی و از جمله مشکلات در ناحیه ی گردن بوده است.

رضا در مرخصی پزشکی به سر میبرده است که توسط مامورین ضد کارگر به محل کارش کشیده میشود و ربوده میشود و اکنون مدت هاست در بند امنیتی 209 زندان اوین که مرتبط و تحت نظر وزارت اطلاعات است دربند است.

همسر و وکیل رضا شهابی بارها به دادسرای مستقر در زندان اوین مراجعه کرده اند اما تا کنون هیچ خبری از وضعیت رضا و نوع اتهام احتمالی علیه این کارگر و فعال کارگری به دست نیامده است.

رضا شهابی از اعضای هیات مدیره ی سندیکای کارگران شرکت واحد بود و بیش از این و مهم تر از عضویت در راس سندیکا و عضو هیات مدیره ،او از آن دسته کارگرانی بود که در چند سال اخیر با تمام نیرو و توان برای دفاع از حق و حقوق کارگران شرکت واحد و همچنین برای کمک رسانی به دیگر کارگران به طور شبانه روزی و مستمر تلاش میکرد.

رضا مجرم است ! جرم او انسان بودن است!

رضا مجرم است ! جرم او این است که برای دفاع از حقوق و مطالبات حداقلی کارگران مبارزه کرده است !

رضا مجرم است ! چرا که خواسته است تقلید وار و راضی به خفت و خواری زندگی کند !

رضا مجرم است ! زیرا که می خواسته علاوه بر تامین زندگی حداقلی برای " شیرین" و "محمد امین" دو فرزند خردسالش که اکنون در خانه

محمود صالحی !



لیلا قبادی

نام محمود صالحی – چون یک ناانوی زحمتکش است – هرگز در جشنواره ی کن مطرح نشده و نخواهد شد. اگر خلاقی حقوقی یا سیاسی مرتکب شود هرگز شیرین عبادی و باند به اصطلاح حقوق بشری اش وکالت او را نخواهند پذیرفت. کسی برای اهدای کلیه به او نخل طلایی اش را گرو نخواهد گذاشت و ژولیت بینوش تصویری از او به دست نخواهد گرفت و برایش اشک نخواهد ریخت.

روبرت دنیرو و مارتین اسکورسیسی نیز محمود صالحی را نمی شناسند و کیارستمی که نان فرانسوی دستپخت دوشیزه بینوش را به نان خمیر یا برشته ی محمود صالحی حتماً ترجیح می دهد، هرگز برای او و به یاد او فیلمی نخواهد ساخت. نه از جنس "طعم گیلان" و نه از جنس "رونوشت برابر اصل".

حتا بهمن قبادی نیز – که زمانی اسبهایش در کردستان مست کرده اند– دوست دارد، دل خانمهایی همچون رکسانا صابری را برباید. محمود صالحی با آن سیبلهای استالینی و چهره ی ساده ی کارگری اش کجا و لبخند جذاب رکسانا صابری دو رگه کجا؟ رکسانا صابری از سوی هیلاری کلینتون حمایت میشود می شود اما حامیان محمود صالحی عده ای کارگر فرودست هستند که به نان شبشان محتاج اند. در نزد آنان محمود صالحی یکی از گربه های ایرانی نیست.

لیلا قبادی

□□□

گذاری بر کیفیت حضور شیخ فضل الله نوری در جنبش مشروطه

پس از سالها عقب افتاگی و انحطاط ایران و تجربه حکومتهای مستبد و فاسد-به خصوص با آشنا شدن ایرانیان با تمدن شکوفا شده ی غرب- ناراضیتی ها بطور فزاینده ای افزایش یافته و زمینه برای تغییرات مهیا شد.

فلک کردن عده ای از بازاریان حرقه ای بود برای شروع قیام مشروطه. اگر چه در هجرت نخست تنها تاسیس عدالت خانه مطالبه شد لکن در هجرت دوم مجلس شورای ملی و مشروطه شدن سلطنت به خواسته های متحصنین اضافه گردید ،شیخ فضل الله نوری که در هجرت دوم علما را همراهی می کرد از قم مشروعه خواهی را در مقابل مشروطه علم کرد. موضع گیری شیخ در مقابل مشروطه مقارن شد با مرگ مظفر الدین شاه و روی کار آمدن محمد علی شاه قاجار .پس از اندکی محمد علی شاه و شیخ در يك جبهه قرار گرفتند تا آنجا که فضل الله نوری اساس مشروطه را به چالش کشید و تعیین مصلحت مملکت را به اراده مردم خلاف شرع دانسته و اعلام داشت سلطنت همواره حافظ مذهب شیعه بوده است و حتی بدین منظور در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شد. با وجود اینکه شیخ بعد از فشار علما تحصن خود را شکست اما دست از تحریکات و اخلاص در تثبیت مشروطیت نکشید. این اقدامات تا آنجا ادامه یافت که علمای نجف و آخوند خراسانی دخالت شیخ فضل الله نوری در سیاست را حرام اعلام کردند ،سرانجام با دسیسه های روسها ، جاه طلبی های محمد علی شاه و فعايتهاى شیخ مجلس به توب بسته شد و آزادی خواهان زیادی به شهادت رسیدند. در پی این اقدام محمد علی شاه قاجار؛ پادشاه مطلقه؛ شیخ را به عنوان ((مشاور و مفتی عالی مذهبی)) شاه انتخاب کرد. اما علمای آزادی خواه نجف فشار خود را آنقدر ادامه دادند تا با سلحشوری ملت ایران تهران فتح شده ، محمد علی شاه قاجار به روسیه تبعید و شیخ اعدام شد.

اما به همان دلایل مذکور به نظر می رسد عده ای برجیده شدن بساط حکومت ملحم از مردم و سلطنت مطلقه را راه اصیل قیام مشروطه دانسته و بر این اساس فتح تهران و حذف جریان مدافع حکومت مطلقه را انحراف؛ قلمداد کرده اند .

حمزه غالبی ghalebi@gmail.com ::

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت احمد شاملو

کوچک و به مسلخ بردن‌شان، و کباب قناری بر آتش سوسن و یاس در معرکه‌ی دست‌افشانی و پای‌کوبی و گردن‌فرازی پس از پیروزی را دگرگونه سرودی ساخت زیب افشای سیمای کریه و صدای انکر ستمکاران و سیاه‌اندیشان. گرچه با خشم و درد حتی "کریه" و "انکر" را صفاتی ابتر می‌دانست زیرا به‌تنهایی گویای خون‌تشنگی آنان نیست، گویی برای توصیف دقیق آنان باید همه‌ی واژه‌های پلشت را به خدمت گرفت!

در تعریض به نابکاران تاریخ که خود را دوست‌دار و مهرورز و غم‌خوار مردم معرفی می‌کنند، "دوست داشتن" را "بسودم‌ترین کلام" می‌دانست و معیار سنجش انسان‌ها را "آن‌چه دوست می‌دارند:"

رذل

آزارِ ناتوان را

دوست می‌دارد

لئیم

بشیز را و

بزدل

قدرت و پیروزی را

پس بی‌هده نیست که "دهان بسته" را حکایت وحشت فریبکار از لو رفتن، و "دست بسته" را بازداشتن آدمی از اعجازش می‌دید، اما خون ریخته را حرمتی به مزبله‌افکنده و مایه‌ازای سیرخواری شکبارمگان و رجاله‌گان قدرت‌مدار. . . . و از نگاه او، در هجوم درد و اندوه، شادی لبخند تنها بهره‌ی کسانی بود که بزرگ‌ترین جا را به خود اختصاص نمی‌دهند و جای کافی برای دیگران دارند، و کلام و کلمه‌ی عفو بر زبان‌شان جاری است.

برای گرامی‌داشت یاد احمد شاملو، شاعر بزرگ آزادی، در دهمین سالگرد درگذشت او، روز 2 مرداد 1389 ساعت 4 بعدازظهر آرامگاه او را گلباران می‌کنیم.

کانون نویسندگان ایران

30 تیرماه 1389

30 تیر 1389 15:31

□□□

ارتباطی زبان به مرزها و عرصه‌های ادبی و زبانی فرهنگ‌های دیگر نیز ره می‌پوید و بر مخاطبان و علاقه‌مندان راه می‌نماید: غزل غزل‌های سلیمان را بازسرایی می‌کند، هایکوهای ژاپنی را به ارمغان می‌آورد، از زبان لنگستون هیوز اعماق سیاه آفریقا را درمی‌نوردد و دردها و رنج‌های تاریخی آن را با صدایی رسا فریاد می‌زنند. ترانه‌های میهن تلخ را از زبان یانینس ریتسوس و دیگر گرفتارآمدگان حکومت سرهنگان یونان بیان می‌دارد؛ و از زبان گارسیا لورکا در ترانه‌های شرقی افشای چهره‌ی قدرتمندان و پاگون‌به‌دوش‌ها و مرتجعان را بازمی‌سراید. در تمامی این آثار گویی تمهیدی اندیشه‌ورزانه در کار است تا این شرایط را با اوضاع زادبوم خویش همخوان بیابد و به بازسرایی آن‌ها بنشیند، ناگفته‌ها را از دل سکوت طولانی مارگوت بیکل بیرون بکشد و به چیدن سپیده‌دمان عشق و آزادی برخیزد.

شاملو شعر را برای مردم می‌سرود، مردمی که ستمبارمگان و زورمداران همواره در درازنای تاریخ تسمه از گرده‌ی آنان کشیده‌اند و ردی طولانی و عمیق از زخم‌های شلاق بر گونه‌ها و پشت آنان نهاده‌اند؛ پس به افشای ستم و سیاهی دست برآورد. شاعری که هرگز ش هراس از مردن به اقلیم او راه نبود مگر «مردن در سرزمینی که مزد گورکن از بهای آزادی آدمی افزون باشد»؛ شاعری که فقر را به‌مرستی نقطه‌ی پایان هر گونه شرف و عزت می‌دانست: "دریغا که فقر چه به‌آسانی احتضار فضیلت است"، اما هرگز "تواله‌ی ناگزیر را گردن خم نکرد."

"نان را در سال بی‌باران"، چون یارانه، "جُل‌پارمی به رنگ بی‌حرمت دل‌زدگی و به طعم دشنامی دُشخوار و آغشته به بوی تَقَلُّب" می‌دید؛ هم از این‌رو ترجیح می‌داد چنین نام و "نانی را هرگز نبوید و نبوید و نچشد، و گرسنه به بالین سرنهاده‌ن را گوارتر از فرو دادن آن" می‌دانست. ستم و خودکامه‌گی را نیز احتضار و مرگ آزادی و انسانیت می‌خواند؛ و این همه را مایه‌ی نکبت و حقارت و وهنِ انسان! زیرا انسان نزد او چنان جایگاهی داشت که به‌مصراحت سرود:

در غیابِ انسان

جهان را هویتی نیست!

پس گریه‌ی سلاخانِ دل‌سپرده به قناری‌های

هرگز از مرگ نه‌راسیده‌ام

اگرچه دستان‌اش از ابتدال شکننده‌تر بود.

هراسِ من – باری – همه از مردن در

سرزمینی‌ست

که مزد گورکن

از بهای آزادیِ آدمی

افزون باشد...

یك دهه از سکوت سرشار از ناگفته‌های شاعر سترگ ما، بامداد شعر معاصر ایران، می‌گذرد؛ و ما هنوز همچنان همه در انتظارِ چیدن سپیده‌دم آزادی و عشق و انسان از لابه‌لای عاشقانه‌ها، شبانه‌ها، سرودها، غزل‌های ناتمام، هجرانی‌ها و دیگر نجوهای او روزان و شبان را یکی پس از دیگری در نبود او تجربیتی مکرر داریم. شاعری که عشق مضمون اصلی آثار اوست، سراینده‌ی ستایش‌گر عشق به انسان، آزادی و عدالت اجتماعی. شاعری که همواره ستیز بی‌امان با آزادی‌کُشی، اختناق و سرکوب جوهره‌ی کلام اوست، و سالیان خود همه به پاسداری از حرمتِ قلم و بیان سپری کرد.

حتی عنوان آثار و اشعار شاملو از دغدغه‌های بی‌دریغ او- عشق، آزادی، انسان، بهروزی مردم و ارزش‌های انسانی- حکایت دارد: آهن‌ها و احساس (29-1326) که در لهیب آتش برافروخته‌ی فرمانداری نظامی وقت ضبط و سوزانده شد؛ مرثیه‌های خاك (1330) که بارها به تیغ سانسور گرفتار آمد و، شرحه‌شرحه از دلِ خاك، جوانه‌های آن در سبک نو هوای تازه (35-1326)، باغ آینه (39-1336) و لحظه‌ها و همیشه (40-1339) سر برمی‌آورد و او را در مقام شاعری بزرگ برای همیشه در پهنه‌ی سخن‌سُفته‌گی و سخن‌سنجی جاودانه می‌سازد.

آنگاه عشق و انسان و آزادی بار دیگر در پیکر آیدا در آینه (43-1341)، آیدا، درخت و خنجر و خاطره (48-1345)، ققنوس در باران (45-1344)، مرثیه‌های خاك (48-1345)، شکفتن در مه (49-1348)، ابراهیم در آتش (52-1349)، دشنه در دیس (56-1350)، ترانه‌های کوچک غربت (59-1356)، مدایح بی‌صله (تا 1369)، در آستانه (76-1364)، و حدیث بی‌قراریِ ماهان (78-1351) جلوه می‌کند

و به اوج کمال و شکوفایی می‌رسد.

اما شاملو، در کنار این همه، از طریق پلِ

باز هم خوش رقصی اسلامی

از جانب فروشگاه زمانی و پسران

طبق گزارش تلفنی یکی از خوانندگان روشننگر، اخیرا فروشگاه زمانی واقع در مقابل پلازای ایرانیان، از فروش گوشت به یک خانم به بهانه اینکه او بهائی است و مسلمانها از معامله و خرید و فروش با بهائی ها منع شده اند امتناع می ورزد، و با چسباندن یک بیانیه روی شیشه مغازه مبنی بر اینکه او به بهائی ها چیزی نمی فروشد، سماجت خود را در اینمورد به معرض نمایش می گذارد. بدنبال اعتراض خانم بهائی پلیس کانادا مداخله می کند و چون قادر به خواندن متن بیانیه نیست با تلفن به ایستگاه پلیس تقاضای اعزام یک پلیس فارسی زبان را به محل می کند. پس از آمدن پلیس ایرانی و ترجمه متن بیانیه، پلیس مزبور بیانیه را از ویترین زمانی برداشته پاره می کند، و غیر قانونی بودن کار او را به وی گوشزد می کند. ما از خواننده مزبور درخواست کردیم تا ضمن ارسال یک گزارش کتبی در این مورد، با خانم بهائی مزبور برای انجام یک مصاحبه تماس و نتیجه را به ما اطلاع دهد. ولی متاسفانه تا کنون خبری از او نشده. بهرحال، ما ضمن اعلام این خبر بهمان صورت که به ما گزارش شده، چند نکته را خاطر نشان می کنیم:

1_ ما قبلا هم یکبار شاهد این نوع خوش رقصی های صاحب این مغازه، زمانی، بوده ایم. چند سال قبل وی ناگهان و بدون مقدمه بیانیه ای را در رابطه با روشننگر روی شیشه مغازه اش چسباند که در آن درخواست می کرد صاحبان نشریاتی که محمد و ائمه اطهار را مورد اهانت قرار می دهند از گذاردن نشریه خود در مغازه او خودداری کنند، وگر نه وی آنها را مورد پی گرد قانونی قرار می دهد. این البته یک خوش رقصی جلف و مشتمز کننده از جانب این فرد بیش نبود، زیرا که ما نه هیچگاه نشریه روشننگر را در مغازه او گذارده بودیم و نه اینکه اساسا او و مغازه منحوس اسلامی اش را لایق قدوم منوز روشننگر می دانستیم. مضافا بر اینکه اشاره کرده بودیم که این فرد هر چند سالهاست در کانادا زندگی می کند، ولی همچنان در اینجا هم خواب جمهوری اسلامی و قوانین منحوس و ضد آزادی جمهوری اسلامی را می ببند، و گویا هنوز از این خواب بیدار نشده و نمی داند در کشور دیگری که نمی توان دیگران را به جرم انتقاد از ائمه اطهار! زندانی و شلاق زد، زندگی می کند.

2_ هر چند هنوز مشتی ایرانیانی که همچنان دنبال خزعبلات خرافی اسلامی بر سر گوشت حلال و حرام اند، برای خرید ما یحتاج خود به این لانه خرافه فروشی مراجعه می کنند، ولی ما نمی فهمیم چرا یک بهائی باید برای خرید به مغازه کسی برود که از تبار جنایت کارانی است که خون صدها و هزاران بهائی را بر زمین ریخته اند؟ آیا علت این امر اعتقاد قلبی بهائیان به اسلام و محمد است؟

چرا جامعه بهائی در این مورد سکوت کرده است؟ آیا در مسلک بهائی باید در برابر ظلم و

زورگوئی سکوت کرد و در اینجا هم در سیاست دخالت نکرد؟

3_ برای آنها که خود را مسلمان می دانند و به این محل برای خریده‌های خود می روند البته هرجی نیست. ولی اگر کسانی هم وجود دارند که در عین بی اعتقادی به خزعبلات اسلامی، باز هم برای خرید به آنجا می روند، باید بگوئیم که این افراد بی آنکه بخواهند، وسیله تقویت جنایتکاران اسلامی قرار گرفته، عملا آنها را

4_ ما علی رغم اینکه در مورد مذهب بهائی چه فکر می کنیم و با آن موافق هستیم یا مخالف، با قاطعیت از حقوق حقه ی بهائیان و هر فرد دیگری در کانادا و هر نقطه دیگر دفاع نموده، همه ی ایرانیان را به اعتراض و ابراز انزجار از این نوع اقدامات مشتمز کننده و ضد انسانی فرا می خوانیم.

■ ■ ■

دبی شهر بردگان

بخش پنجم

نوشته شده توسط جان هری / ترجمه سیف خدایاری

بعد فکر کنم فیلیپینی ها، چون مخشون بهتر از هندی ها کار می کند. و در ته جدول هم هندی ها و بقیه را می بینی. " البته آنها اعتراف می کنند که تابحال با یک اماراتی صحبت نکرده اند. می پرسم هرگز؟ می گویند بله هرگز. آنها برای خودشان زندگی می کنند. با این اوصاف دبی آنها را ناامید کرده است. جولیوس تایلر می گوید "اگه اینجا تصادف کنی یک کابوسه. زنی انگلیس را می شناسم که با یک هندی تصادف کرده بود، چهار روز اونو انداختن هلفونی! اگه یه زره نفست بوی الکل بده کارت زاره. این هندی ها خودشون جلوی ماشینت می اندازند چون بعدها خانواده اش ازت پول خون می خواهند - یعنی دیه. اما پلیس همه ش ما رو سرزنش می کنه. آن زن بیچاره!"

یک زن بیست و چهار ساله انگلیسی به اسم هنا گامبل از رقص دست می کشد تا با من حرف بزند. "من گرما و ساحل را دوست دارم! اینجا محشره!"

است. من اینجا دخترهای فیلیپینی دارم که برام کار می کنند و همان کاری می کنند که دخترای اروپایی انجام میدن، اما یک چهارم حقوق اروپایی ها را می گیرند. کسانی که واقعاً کار می کنند تقریباً هیچی نمی گیرند در حالیکه این مدیران بی لیاقت ماهانه ۴۰ هزار پوند به اینها میدن"

به استثنای این مورد یک چیز در حرفهای همه سرمایه گذاران مشترک است. شوق آنها از داشتن خدمتکار در خانه واینکه خودشان کاری نمی کنند و به زندگی چسبیده اند. به نظر می رسد هر کس یک خدمتکار دارد. قبلاً اغلب خدمتکاران فیلیپینی بودند، اما بعد از بحران گفتند که قیمتشان بالاست. در نتیجه حالا داشتن یک کلفت قشنگ اتیوپیایی مد شده است.

این یک راز گشوده است: هرکس که خدمتکار دارد، قدرت مطلق بر او دارد. پاسپورتش را ضبط می کند (همه این کار را می کنند). ارباب تصمیم



می گیرد کی پرداخت کند و کی می تواند مرخصی بدهد (اگر اصلاً اجازه مرخصی داشته باشد) ارباب تعیین می کند با چه کسی حرف بزند. اصلاً نباید عربی یاد بگیرند و نمی توانند فرار کنند. در قصر بورگر کینگ یک دختر فیلیپینی به من گفت "گشتن در میان قصرهای دبی برایش دهشتناکاست چون خدمتکاران یا کلفت های فیلیپینی همیشه خودشان را از خانه ها می دزدند وکمک می طلبند. آنها می گویند، لطفاً کمک کنید. من اسیر شده ام، زندانی ام، اجازه نمیدن به خانه زنگ بزنم. هفت روز هفته و تمام روز ازم کار می کشند. اولش میگم، برم به کنسولگری خبر بدم اما وقتی می پرسم در کدام خانه اید، هیچکدام آدرس خود را نمی دانند و کنسولگری هم بخالت نمی کند. من حالا ازشان پرهیز می کنم. دارم به زنی فکر می کنم که به من گفت چهارسال است میوه نخورده ام. اونا فکر می کنن که من از مقامات کشورم که می تونم آزادانه در خیابانها بچرخم، اما من کاره ای نیستم."

تنها پناهگاه زنان در دبی، آپارتمان خصوصی و کثیفی است که در آستانه تعطیلی قرار دارد، پراز کلفت های فراری است. میلا ماتاری زن ۲۵ ساله اتیوپیایی است که خنده محزونی هم دارد. درباره ماجراهایش با من صحبت می کند. هزاران نفر

توضیح مترجم: نظام سرمایه داری گند و کثافت اش را به تمام سلولهای جامعه از سیدنی تا سیاتل و از دبی تا ناشناخته ترین روستاهای نپال گسترش داده است. در دو دهه گذشته دنیای سرمایه داری به خاطر گرد و خاکی که از ویرانه های سرمایه داری دولتی بلوک شرق بپا خاسته بود، دنیا را در چنبره تبلیغات ضد انسانی خود فرو برد.

از سال گذشته و با عروج بحران اقتصادی که از تبعات نظام سرمایه داری است زندگی به مراتب دهشتناک تری بر میلیونها انسان در پنج قاره تحمیل شده است. دبی نمونه عینی این زوال و تباهی است. در این گزارش همه جانبه که جان هری از ژورنالیست های موفق ایندپندنت تهیه کرده است، تمام جنبه های ضد انسانی نظام سرمایه داری را می توان دید. ترجمه این گزارش را به طبقه کارگر ایران بویژه کارگران عسویه که در مکانی مشابه با "سوناپور"، در نبردی نابرابر با سرمایه داری دست و پنجه نرم می کنند، تقدیم می کنم.

۷. سبک زندگی

در تمام کتابهای راهنما به شما گفته می شود که دبی "دیگ گذاختن" فرهنگهاست. اما تا جایی که در شهر گشته ام، متوجه شده ام که هر گروهی گرد قلمرو کوچک قومی خود متمرکز شده و به کاریکاتور خود تبدیل شده اند. یک شب در قلب این شهر دلتنگ، خسته از قصر ها و کمپ ها به دابل دکر - میعادگاه سرمایه گذاران بریتانیایی رفتم. در ورودی کلوپ یک کیوسک تلفن قرمز رنگ و علامت های ایستگاههای اتوبوس لندن را دیدم. سرسرای چوبی اش چیزی بین کلوپ های دوران استعمار راج و مدارس دیسکوی دهه هشتاد بود. با چراغهای رنگی چشمک زن و فریاد های پیاپی چرز! همین که وارد شدم، دختری با دامن کوتاه کنار در ورودی به پشت روی زمین افتاده بود. پسری که کلاه دزدان دریایی رابرس گذاشته بود کمکش می کرد که سرپا باشد و با خنده ای شکسته بطوری آجوپیش را بر زمین انداخت. با دو خانم شصت و چند ساله آفتاب سوخته شروع به گپ زن کردم که از ظهر تابحال سیاه مست بوده اند. به من می گویند بشنیم و دستور مشروب می دهند. یکی از آنها می گوید "آدم به خاطر لایف ستایل (سبک زندگی) اینجا می آید." همه درباره سبک زندگی صحبت می کنند اما وقتی از آنها بپرسی که سبک زندگی چی هست، دچار ابهام می شوند. آن وارک آن را اینگونه خلاصه می کند "اینجا هر شب بیرون می ریم، خانه که بر می گردیم کاری نداریم، همیشه مردم را می بینیم که محشر است. وقت بیکاری زیادی داریم. خدمتکار و "ستاف" هم در خدمت داریم که همه کارها را ترتیب می دهند. همیشه در حال جشن هستیم!"

آنها بیست سال است که دبی اند، و خوشحال اند که چگونگی کار شهر را شرح دهند "اینجا یک سلسله مراتب حکمفرماست. بالای همه اماراتی ها هستند. بعش فکر می کنم بریتانیایی ها و سایر غربی ها و

مانند او هستند. به او وعده بهشتی در میان شنها داده شده بود، بعد دختر چهارساله اش را جا گذاشته و اینجا آمده تا پولی برای آینده اش بدست آورد. "اما اونا فقط نصف پول را بهم دادن، منو در خونه یک استرالیایی انداختند که چهار تا بچه داشت و خانم مرا مجبور می کرد هر روز از ساعت شش بامداد تا یک بامداد کار کنم، روز بیکاری هم نداشتم. خسته شده بودم و درخواست مرخصی کردم. اما اونا سرم داد کشیدن اومدی اینجا کار کنی نه اینکه بخوابی! یه روز نتونستم تحمل کنم و خانم مرا کتک زد. مرا با مشت و لگد کوبید. گوشام هنوز درد می کنن. اونا دستمزدم را ندادن. بهم گفتن بعد از دوسال بهت پول میدیم. چکار کنم؟ اینجا کس دیگری را نمی شناسم. وحشت کرده ام."

یکروز بعد از کتک خوردنی دیگر، میلا از خانه بیرون زده و در خیابانها با انگلیسی شکسته دنبال کنسولگری اتیوپی را گرفته بود. بعد از دو روز جستجوکنسولگری را پیدا کرده بود. اما آنها گفته بودند که خانم را پیدا کن تا پاسپورتت را بگیریم. اما چگونه؟ میلا شش ماه است در این پناهگاه بسر می برد. دو بار با دخترش حرف زده است. می گوید "وطنم را از دست دادم، دخترم را و همه چیزم را از دست دادم."

وقتی این چیزها را تعریف کرد به یاد جمله ای افتادم که در دابل دکر از زنی انگلیسی به نام هرمیون فرایلینگ درباره بهترین چیز دبی شنیده بودم. او با صدایی لرزان گفت "خدمتکارها! ما هیچ کاری نمی کنیم. آنها هر کاری انجام میدن."

۸. آخر دنیا

دنیا تهی شده است. آن را رها کرده اند، نیمه کاره رها کرده اند. فکر می کنم می توان با دوربین بریتانیا را دید زد. این جزیره پرشکوه با بادهای نمک سود، عقیم گشته است.

اینجا بر ساحل دبی، توسعه دهندگان در حال بازسازی جهان بودند. آنها جزایر مصنوعی به شکل تمام قاره های کره زمین ساخته اند و می خواستند هر قاره را به ساکنان آن بفروشد. شایعاتی بود که دیوید بکهام سفارش ساختن بریتانیا کرده بود. اما مردمی که در این نزدیکی کار می کنند می گویند چند ماه است اینجا کسی را ندیده اند. یک نفر از آفریقای جنوبی می گوید "لنیا بسر رسیده است." در سرتاسر دبی پروژه های دیوانه واری که درست ساخت بودند، اکنون زیر کلنگ اند. آنها یک ساحل دارای تهویه هوا می ساختند که لوله های هوای خنک را زیر شنها جاری می ساخت، تا انگشت پای غول های پول، هنگام قدم برداشتن از حوله به سمت دریا، نسوزد.

پروژه هایی که اندکی قبل از بحران اقتصادی جهانی تکمیل شده بودند، خالی و پاره پوره اند. زمستان گذشته هتل آتلانتیس در جشن بیست میلیون دلاری آخر قرن نوزدهمی با شرکت روبرت دنیرو، لینزی لوهان و لیلی آلن افتتاح شد. هتلی برروی جزیره ای مصنوعی و البته درختان نخل

نیک آهنگ کوثر: در ستایش بدفهمی

است دستان‌شان به خون کسی آلوده نباشد، اما لک خون خشک شده را بر جامه‌شان می‌بینی. جانبداران می‌گویند این لک خون را نبین، و بگو جامه رهبرمان سفید و نورانی است. با جان جدتان من سفیدی نمی‌بینم! خونی شدن جامه به خاطر نزدیک بودن این آدم‌ها به آمران بوده، و هیچگاه هم نخواهیم گفت که دستی در جنایت داشته‌اند، اما می‌توان سوال کرد که تا کی می‌خواهند یا می‌توانند سکوت کنند؟ جانبداران معتقدند که استفاده ابزاری از «امام» از سوی میرحسین موسوی برای زدن حکومت فعلی مجاز است، و نباید خمینی را زیر

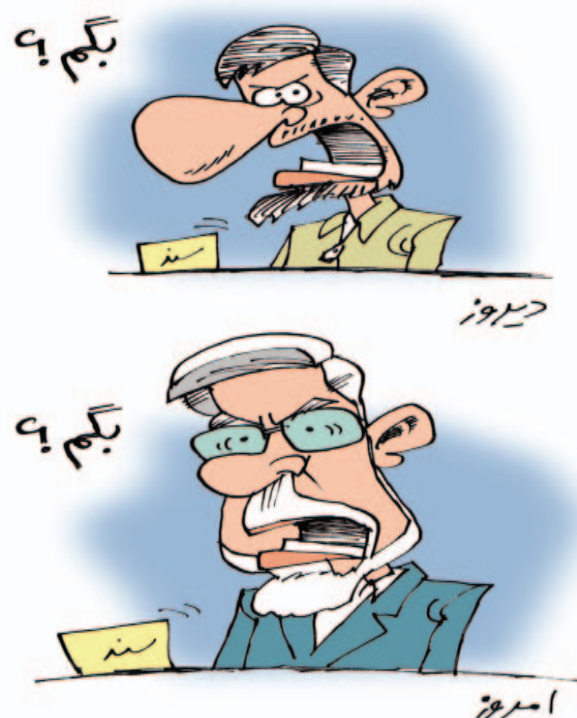
سوال برد چون همان خمینی مرده هم عصای دست موسوی است. از نظر اینان، انتقاد به خمینی و حامیان او جایز نیست. از نظر دوستان، سوال در مورد فرمان ۲۲ سال پیش خمینی موجب تفرقه می‌شود. از نظر دوستان، نباید از میرحسین موسوی بابت سخنانش در ارتباط با اعدام‌ها (رجوع به گزارش بنیاد برومند) حرفی زد. من مانده‌ام که دوستان محترم بیشتر دل‌نگران رسیدن جامعه‌مان به دموکراسی هستند یا تنها ریاست جمهوری میرحسین موسوی تحت رهبری خامنه‌ای راضی‌شان می‌کند؟

هر وقت کاری از من بدون اجازه و با هدفی ابزاری در رسانه‌های منتشر می‌شود، بیشتر از اینکه بابت دزدی با چراغ راستی‌ها ناراحت شوم، از تأثیرپذیری بخشی از هوادارن جنبش سبز غمگین می‌شوم که حاکمیت با ضربه به دیپازون، ذهن آنها را مرتعش می‌کند. امیدوارم طول موج‌شان عوض شود!

□□□□□



مسوولان نظام در قبال اتفاقی است که ۲۲ سال پیش در چنین روزهایی افتاد. کسانی که در جنایت‌ها دست داشتند اما مطلع بوده‌اند. ممکن



کارتونی از من منتشر شد که طبیعتاً با واکنش‌های تند و تیزی روبرو شد. واکنش‌ها زمانی رنگ دیگری به خود گرفت روزنامه ایران با دزدیدن طرح، آنرا بدون اجازه منتشر کرد. طبیعتاً بخش عمده‌ای از ایرادها به این بود که چرا کاری کشیده‌ام که باعث شده روزنامه دولتی ذوق کند و به این بهانه به موسوی بتازد. بارها تأکید کرده‌ام که بنا به تعریف رایج، «سبز» نیستم. این اعلام پیشاپیش اندک فایده‌ای که دارد این است که نمی‌توانند بگویند یک «کارتونیست سبز» از میرحسین موسوی انتقاد کرده است. اما نکته‌ای که برایم جالب است، نگرش ویژه طرفداران دو آتشه میرحسین موسوی و روزنامه‌نگاران همکار رسانه‌های سبز بود. به نظر می‌رسد برخی از دوستان،

دوست دارند گیرهای من را ببینند، اما عدم پاسخ‌گویی میرحسین را نبینند. به عبارت بهتر، کارتونیست از نظر اینان بهتر است میرحسین را بابت سکوتش و تهدید به افشای واکنش‌گونه‌اش زیر سوال نبرد، اما از آن سو، میرحسین موسوی بعد از ۲۲ سال سکوت حق دارد هر وقت دلش خواست و مناسب دانست، بخشی از واقعیت را عیان کند نه همه واقعیت را. البته برای من قابل درک است که جانبداران جناب موسوی، بالاتر بردن انتظار از رهبر جنبش سبز را دوست نداشته باشند. از من هم سوال می‌کنند که تو که به موسوی رای نداده‌ای، به چه حقی از او انتظار داری و می‌خواهی انتظارات را بالا ببری؟ من البته از دوستان روزنامه‌نگار که جانبدارند می‌پرسم چرا حد انتظار از میرحسین موسوی را پایین می‌آورند؟ یعنی تنها باید تبلیغش کنند و نگذارند کسی چیزی بپرسد؟ بسیاری از سوال‌هایی که امروز می‌پرسیم، وابسته به سکوت

که حالا مانند دندان‌های لق در دهانی در حال زوال به چشم می‌خورد. برجی صورتی است به سبک معماری فراغنه، که انسان را به یاد Zsa-Zsa Gabor می‌اندازد.

لابی بزرگ آن، گنبد عظیمی است که با توپهای درخشان پوشیده شده است و روی آن هشت عدد نخل سیمانی شکوهمند قرار دارد. در وسط لابی، سازه‌ای شیشه‌ای درخشان وجود دارد که انگار تصویر هر کس تا بحال مهمان آتلانتیس شده است درون آن است. باران غیر منتظره‌ای می‌بارد و آب از سقف می‌چکد و کاشی‌ها فرو می‌افتند.

دختر اعیانی از آفریقای جنوبی مطلوب‌ترین اتاق‌هایش را به من نشان می‌دهد و توضیح می‌دهد که لوکس‌ترین چیز ممکن در دنیاست. از کنار فروشگاه‌های عبور می‌کنیم که انگشت‌های الماس ۲۴ میلیون پوندی را که با تم قاره گمشده و مدفون زیر آب یعنی آتلانتیس ساخته شده‌اند، می‌فروشند. مخزن‌های عظیم پر از کوسه‌ماهی می‌بینم که به قلعه‌های رها شده و زیر دریایی‌های غرق شده نگاه می‌کنند. اینجا ۱۵۰۰ اتاق دیگر وجود دارد که هر کدام منظره دریا را دارد. سوئیت نپتون سه طبقه است. آن را که می‌بینم، نفسم بریده می‌شود. سوئیت کاملاً در میان مخزن آب و در جوار کوسه عظیمی ساخته شده است. فکرش را بکنید، روی تخت خوابیده‌ای و کوسه‌ها به تو خیره شده‌اند. در دبی می‌توان با ماهی‌ها و کوسه‌ها خوابید و زنده ماند. اما حتی تحمل نیز رها شده است. چند شب زندگی در با کلاس‌ترین هتل شهر، هتل پارک هایت را از مادم. این هتل مورد علاقه طراحان مد است، جایی که اله ماکفرسن و تامی هیلفیگر اقامت دارند. قصری مجلل و نادیده گرفته شده. هتل به نظر خالی می‌آید. وقتی که غذا می‌خورم، تنها فرد موجود در هتل هست. یکی از کارکنان هتل در گوشم پیچ می‌کند "قبلاً اینجا پرآدم بود. حالا به زحمت یک نفر پیدا می‌شود." با شادی برای خودم می‌چرخم و احساس یک نیکلسون در فیلم شاینینگ را دارم، آخرین مرد در خانه متروکه و شیخ زده!

مشهورترین هتل در دبی و نماد افتخار شهر، هتل برج العرب است که نشسته بر ساحل مانند قایق بادبانی عظیم شیشه‌ای است. در لابی با زوجی لندنی که در این شهر کار می‌کنند، شروع به صحبت می‌کنم. آنها ده سال است اینجا هستند و می‌گویند دوستش دارند. "هیچوقت نمی‌دانی در این شهر با چی روبرو میشی، در آخرین سفرمان به اینجا، اوایل تعطیلات پنجره ما رو به دریا باز بود، اما در آخر یک جزیره کامل را بجایش ساخته بودند."

صبرم از این همه اغراق بسر رسیده است. دارد چرم می‌گیرد. می‌پرسم: آیا از طبقه بردگان که در همه جا حاضراند، دلتان گرفته نمی‌شود؟ فکر می‌کنم سؤال را خوب متوجه نشده باشند چون زن جواب داد "ما برای همین اینجا میایم. محشر است. نمی‌خواهی هیچ کاری بکنی." شوهرش با او هماهنگ می‌شود "دستشویی که میری، اونا درو باز می‌کنن، شیر آب رو باز می‌کنن و تنها کاری که نمی‌کنن اینه که گند را ازت بیرون نمی‌کشن!" هر دوی آنها به خنده می‌افتند. ■

... ادامه در شماره بعد

اولین روحانی جهان اولین شیادی بود که به اولین ابله رسید. «ولتر»

پنج سال قبل از حمله به ایران

نام 3 نفر در این گزارش آمده که 2 تن فوت کرده اند . اگر شما به سید محمود داعی دسترسی دارید از او در مورد صحت این گزارش سوال کنید.

این مطلب رو بخونید تا بفهمید چه خیانتی در حق ما شده و چطوری با جان دو میلیون نفر کشته از هر دو طرف بازی شده و بهترین جوانها رو به اسم دفاع از وطن فرستادن به شهادت و اسارت !!

5 ماه قبل از حمله صدام به ایران (30 فروردین 1359 در اوج بحران گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا) تئربزرگ عنوان اصلی روزنامه کیهان (به مدیریت حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی و شمس الواعظین): امام ارتش عراق را به قیام دعوت کرد .

در یکی از سفر هایم به ایران حدود سال 1371/ 1992، روزی در حضور مرحوم مهندس بازرگان صحبت به جنگ ایران و عراق کشید و اینکه ایا ممکن بود در ان شرایط از این جنگ پیش گیری کرد؟ ایشان خاطره زیر را در این زمینه نقل کردند:

روزی در سال 1359 از شورای انقلاب از من خواستند برای مشورت در مسئله مهمی در جلسه شورا شرکت کنم . وقتی به جلسه رفتم دیدم آقای دعائی سفیر ایران در عراق نیز در جلسه حضور دارد. گفتند آقای داعی گزارشی دارند. آقای داعی بیان کرد که در ماههای اخیر هر چند وقت یکبار و گاهی گاهی هر هفته مرا به وزارت امور خارجه احضار و با ارائه مدارکی به دخالتها و کوشش ایران برای اخلال و اشفتگی در عراق اعتراض مینمایند و من توضیح میدهم که این ها کار دولت ایران نیست و گروههای خود سرند که دنبال قدرت نمایی هستند و نظایر این نوع استدلالها برای رفع اعتراض. اما هفته گذشته صدام حسین مرا احضار کرد و پس از بیان اعتراض شدید به دخالتها و اخلالها گفت این وضع برای من قابل تحمل نیست.

شما بروید تهران و به آقای خمینی بگویید من اولین دولتی بودم که جمهوری اسلامی را به رسمیت شناختم و اگر اجازه بدهند من (صدام) خودم شخصا به ایران میایم تا با مذاکره اختلافاتمان را حل کنیم اگر مایل نیستند با من مذاکره کنند من یک هیئت عالیترتبه به ایران میفرستم و یا دولت ایران یک هیئت عالی برای مذاکره به عراق بفرستد تا اختلافات فیما بین حل شود زیرا ادامه این وضع برای من قابل تحمل نیست و من برای خاتمه دادن به این وضع به

ایران حمله نظامی خواهم کرد. سپس آقای دعائی تاکید کرد که این ادمی است که حمله خواهد کرد.

شورای انقلاب تصمیم میگیرد که آقای داعی به اتفاق آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر بهشتی برای بیان ماجرا و تعیین تکلیف به دیدار رهبر انقلاب بروند. در این دیدار ابتدا آقای داعی شرح کامل ماجرا و نهایتا تهدید صدام را بیان میکند رهبر انقلاب در پاسخ به او میگویند محلش نگذارید. سپس آقای مهندس بازرگان به استدلال میپردازد که باید توجه کرد که امروزه موقعیت ما به علت اعمال تندتی که شده ومواضع تندتری که اتخاذ گردیده است در بین ملل جهان چندان مطلوب نیست و اگر گرفتار جنگ شویم کسی از ما حمایت نخواهد کرد بلکه از طرف مقابل ما حمایت خواهند کرد.

ازاین گذشته وضعیت ارتش به علت اعدام بسیاری از فرماندهان عالی و درجات پائین تر و اهانت های بسیاری که به ارتش و ارتشیان از افراد وگروههای مختلف شده ومیشود وضع بسیار نامناسبی دارد وبکلی فاقد روحیه لازم است. از این گذشته تسلیحات نظامی ما عمدتا امریکایی است و با مشکلات میان دو کشور دیگر دسترسی به لوازم یدکی مشکل و شاید غیر ممکن باشد. براینها باید اضافه کرد که جهان غرب و حتی کشور های عربی محال است بگذارند ما پیروز شویم. بنا بر این باید از وقوع جنگ جلو گیری کنیم. رهبر انقلاب در پاسخ میگویند گفتم محلش نگذارید. مجددا آقای دکتر بهشتی شروع به استدلال میکند اما ایت الله خمینی تا سخن او پایان گیرد تحمل نمیکندد واز جایشان برمیخیزند و برای بار سوم تکرار میکنند که گفتم محلش نگذارید و بطرف در اندرونی حرکت میکنند . آقای داعی که بسیار ناراحت شده بود میگوید اقا من به بغداد نخواهم رفت.

آقای خمینی که نزدیک در اندرونی رسیده بودند پس از تأمل کوتا هی رویشان را بطرف داعی برگردانده ومیگویند وظیفه شرعی ات می باشد که بروی وبدون اینکه منتظر پاسخ شوند به قسمت اندرونی وارد میشوند. به شورای انقلاب برمیگردند و آقای داعی بسیار ناراحت بوده در حالیکه گریه میکرده است میگوید به خدا قسم او (صدام) حمله خواهد کرد. هیچ کس کاری نمیتواند بکند و مدتی بعد عراق به ایران غافلگیرانه حمله میکند. ■

آیت الله های میلیونر

پال کلب نیکوف (Paul Klebnikovنویسنده

آیت الله های میلیونر

عسکراولادی ها

آنها از اصل از بازاریان یهودی بودند که چند نسل قبل مسلمان شدند. اسدالله عسکراولادی پسته ، زیره، خشکبار ،میگو و خاویار صادر کرده و در مقابل شکر و لوازم خانگی وارد می کند . بانکداران ایرانی ثروت او را حدود چهارصد میلیون دلار تخمین می زنند.عسگر اولادی از برادر بزرگ خود حبیب الله که در سالهای دهه هزارو نهصد و هشتاد وزیر بازرگانی و مسئول دادن مجوزهای جالب توجه مربوط به کالاهای خارجی بود کمک هایی دریافت نمود (او همچنین در مجموعه مربوط به "مارک ریچ" که کالاهای ممنوعه آمریکایی را به ایران میرساند کار می کرد.

رفیق دوست

رفیق دوست راننده خمینی از فرودگاه مهرآباد تا مقصد وی پس از برگشتن از پاریس بود. رفیق دوست در سال هزارو نهصدو هشتادونه کنترل بنیاد مستضعفان را در دست گرفت که دارای حدود چهارصد هزارنفر کارمند و سرمایه ای حدود ده بیلیون دلار است.رفیق دوست مالک بنیاد نور است که بلوکهای آپارتمان متعدد در اختیار داشته و سودی در حدود دویست میلیون دلار از طریق واردات دارو، شکر و لوازم ساختمانی بدست می آورد. او در هنگام لزوم به مقادیر مخفی پول دسترسی دارد و البته تعریف "هنگام لزوم" نامشخص است.

واعظ طبسی ها

بنیاد رضوی در اختیار اوست. این سازمان زمین های شهری متعدد در سرتا سر ایران، هتل ، کارخانه ، مزارع و معادن سنگ مختلف را در اختیار دارد. میزان دارائی آن تاکنون اعلام نشده است ولی کارشناسان اقتصادی مقدار پانزده بیلیون دلار را تخمین میزننداین سازمان مقادیر زیادی اهدایی جات از زائران مشهد چپاول می کند. اخیرا بانکهای سرمایه گذاری با همکاری سرمایه گذارانی از دبی و عربستان سعودی تاسیس کرده است و در تجارت های بزرگ خارجی نیز فعال بوده است.عنصر محرک این بنیاد پسر آیت الله طبسی، ناصر است. او مسئول ناحیه آزاد تجاری سرخس بود . قرار بود در این ناحیه فرودگاه و راه آهن (بین ایران و ترکمنستان)، هتل ،شاهراههای متعدد و ساختمانهای اداری تاسیس شود. اما در سال دو هزارو یک ناصر طبسی از کار برکنار و دو ماه بعد به جرم اختلاص ازشرکتی در دبی به نام المکاسب دستگیر شد اما چهار ماه قبل ازتاریخ انتشار این گزارش از اتهامات وارده تبرئه شد. ■

پال کلب نیکوف Paul Klebnikovنویسنده کتاب معروف "آیت اله های میلیونر" است که در 9 جولای 2004 به طرز ناجوانمردانه ای در بیرون دفتر روزنامه محل کارش در مسکو ترور و کشته شد.

Paul Klebnikov

این تنها خلاصه بخش کمی از تحقیقات اوست: در حالی که بیش از 9 درصد نفت دنیا و 15 در صد گاز طبیعی جهان در ایران قرار دارد .ایران باید کشوری ثروتمند باشد. اما، درآمد سرانه هفت درصد کمتر از مقدار آن قبل از انقلاب می باشد. حجم سرمایه های منتقل شده از ایران به دبی و مناطق امن اقتصادی در حدود سه بیلیون دلار در سال است .

رفسنجانی ها

پس از انقلاب ایران یک برادر رفسنجانی صنایع مس را در دست گرفت، دیگری کنترل تلویزیون را، برادر زن وی استاندار کرمان شد و پسر عمو (یا پسردایی یا پسرخاله ، لغت کازین در انگلیسی) صادرات چهارصد میلیون دلاری پسته را قیضه کرد، پسر و خواهرزاده (یا برادرزاده ؛ لغت نفیو در انگلیسی) او در وزارت نفت پستهای کلیدی دارند، پسر دیگر او مترو را دراختیار دارد که تا زمان تهیه گزارش حدود هفتصد میلیون دلار برای آن هزینه شده است. این خانواده از طریق شرکت ها و بنیاد های مختلف عمل کرده و باور بر این است که یکی از بزرگترین شرکت های نفتی ایران ، کارخانه ساخت اتومبیل دوو و یکی از بهترین خطوط هوایی خصوصی ایران را در دست دارند .(علیرغم اینکه خود آنها منکر تصاحب این ثروت ها هستند.)کوچکترین پسر رفسنجانی یاسر، صاحب باغی سی هکتاری در منطقه فوق مدرن لواسان در همسایگی تهران است که هر هکتار زمین در آن منطقه در حدود چهارمیلیون دلار معامله میشود یاسر از کجا این پول را آورده است ؟ او یک تاجر تحصیل کرده بلژیکی است و اداره کننده شرکتی است که در زمینه غذای کودک ، آب معدنی وماشین آلات صنعتی فعالیت دارد. ساده ترین راه پولدار شدن به قول سعید لیلانز که اکنون با یکی از شرکتهای اتومبیل سازی همکاری می کند در سالهای اولیه انقلاب داشتن رابط های لازم به منظور گرفتن مجوز واردات و تبدیل دلار صدو هفتادو پنج تومان به هشتصد تومان بود. تخمین اوگویای زیانی معادل سه تا پنج بیلیون دلار در سال به اقتصاد ایران حاصل از این نوع کلاهبرداری قانونی در آن مدت است.

با توجه به اینکه هر آنچه کتاب مقدس و کلیسا در مورد "ما از کجا آمده ایم" به ما گفته بودند غلط از آب در آمد،

چطور می شود به آنها اعتماد کرد که به ما بگویند به کجا می رویم؟ – ناشناس

نامه سرگشاده دانشجویان کمپین برچیدن پرچم جمهوری اسلامی در دانشگاه یورک کانادا

به آقای سعید رهنما استاد علوم سیاسی دانشگاه یورک

که پرچم هر کشور، گروه سیاسی و حتی تشکل اجتماعی بیانگر سیاست و سبیل ارزشهایشان است. پرچم جمهوری اسلامی نیز بیانگر سیاستهای ضد بشری این رژیم است. به همین دلیل، کانون فرهنگی دانشجویان ایرانیدانشگاه یورک با برافراختن این پرچم خواسته یا نا خواسته، به پیروی از این سیاست ها محکوم است.

آقای رهنما، اجازه بدهید که ما فرض شما را بر سیاسی نبودن این کانون قبول کنیم. ایا شما خاتم پگاه گنجی مسئول این کانون را راهنمایی نکردید که به همراه دیگر دانشجویان این کانون و چندی از دانشجویان انجمن حقوق بشر به جلسه ای که دانشجویان یهودی دانشگاه یورک برای آقای یاکو کتر فراهم کرده بودند بروند، تا نگذارند آنها حرفهایی ضد ایران و ایرانی بزنند؟ ایا این حرکت سیاسی نیست؟ ایا پیروی از سیاستهای ضد صهیونیستی جمهوری اسلامی در دانشگاه یک حرکت کاملاً سیاسی نیست؟! آقای رهنما، شما واضحاً در گفتار و کردار خود را در تناقض قرار میدهید.

در نهایت ما اعضای کمپین برچیدن پرچم جمهوری اسلامی در دانشگاه یورک، که برخی از ما فرزندان زندانیان سیاسی سابق نیزهستیم به هیچ وجه اجازه نخواهیم داد که پرچم جمهوری اسلامی، که سبیل حکومتی است که باعث از بین رفتن زندگی ما، خانوادهایمان و میلیونها نفر از مردم ایران شده است، در دانشگاه یورک حضور داشته باشد چرا که به عنوان دانشجویان ایرانی دانشگاه یورک باید به اطلاع شما برسانیم که باعث خجالت ماست که کانون فرهنگی دانشجویان ایرانی دانشگاه یورک با این پرچم خود را نمایندۀ ما دانشجویان ایرانی این دانشگاه معرفی کند.

در پایان از شما به عنوان یک استاد ایرانی دانشگاه یورک و یک فعال سیاسی که مدعی است "من با هیچ سبیل جمهوری اسلامی در هر کجا که باشد توافقی ندارم.." و با صرف نظر از شیوۀ برخورد ما، می‌خواهیم که تلاش خود را در برچیدن این سبیل جنایت علیه بشریت به کار برید.

با تشکر

اعضای کمپین برچیدن پرچم جمهوری اسلامی در دانشگاه یورک

سا را اکرمی- بهزاد محمدی- ملیکا ضیایی- نازلی درودیان



دکتر سعید رهنما



سارا اکرمی (مسئول کمپین)

را بسیار زننده دیدم و متأسف شدم که چطور چند دانشجوی جوان با این تند و خشونت و با این قاطعیت به هم دانشگاهی های خود اتهام می زنند. زبان این بیانیۀ سبک مشابه جمهوری اسلامی است و لحنی پل پوتی دارد و در بیرون دانشگاه هم نمونه هایی از این برخورد وجود دارد، اما از دانشجویان انتظار دیگری می‌رود. همانطور که جمهوری اسلامی هر مخالفی را عامل امریکا و اسرائیل می‌نامد، در این سبک برخورد نیز هر که مخالف نظر آنها است، عامل جمهوری اسلامی است. به هر حال همانطور که گفتیم من ضمن آنکه با نصب پرچم جمهوری اسلامی در اتاق انجمن دانشجویان ایرانی مخالفم، اما هیچ توافق و حمایتی از این به اصطلاح کمپین هم ندارم." چگونه اینچنین ناعادلانه و به دلیل مخالفت با لحن اعلامیه کمپین به ما اتهام خشونت گرائی میزنید و با قاطعیت هر کس را که در مخالفت با جمهوری اسلامی و سبیل‌هایش با رهنمودهای شما هماهنگ نباشد مشابه جمهوری اسلامی میخوانید. همانگونه که فرمودید "از دانشجویان انتظار دیگری می‌رود"، از شما هم به عنوان یک استاد دانشگاه انتظار دیگری می‌رود!

آقای رهنما همچنین شما ادعا کرده بودید که "شنیده اید که کانون فرهنگی دانشجویان ایرانی دانشگاه یورک از پرچم جمهوری اسلامی استفاده می‌کند اما از آن هیچگونه اطلاعی نداشته اید". چگونه ممکن است که از وجود پرچم جمهوری اسلامی در دفتر این کانون اطلاع نداشته باشید در حالیکه خود شما مشاور خاتم پگاه گنجی مسئول این کانون بوده اید؟ شما حتی در دفاع از این حرکت کانون به ما هشدار میدهید که "این کانون یک کانون غیر سیاسی است و اگر این پرچم را بردارند به یک کانون سیاسی تبدیل میشود". باید به اطلاع برسانیم

July 19, 2010

آقای رهنما درود بر شما!

همانطور که می‌دانید مدتی است که کانون دانشجویان ایرانی دانشگاه یورک از پرچم جمهوری اسلامی سبیل حکومتی غیر انسانی که در طول ۳۱ سال عمر خود جز زندان، شکنجه، اعدام، سنگسار، فقر، سلب آزادیهای فردی، سیاسی، اجتماعی، آواره کردن هزاران ایرانی در سراسر دنیا و بسیاری دیگر از موارد نقض حقوق بشر را برای ایرانیان داشته است استفاده می‌کند.

باید به اطلاع شما برسانیم که با دیدن پرچم جمهوری اسلامی ما به یاد سرکوب دوستان و عزیزانمان در ایران می‌افتیم، به یاد دادگاههای جمهوری اسلامی که حکم اعدام و سنگسار هموطنان و رشیدترین جوانان مملکت ما را میدهد می‌افتیم و همچنین به یاد آن روزهای سختی که در ایران زیر سلطه این حکومت زندگی میکردیم می‌افتیم. از اینرو ما دانشجویان کمپین برچیدن پرچم جمهوری اسلامی در دانشگاه یورک از آغاز چنین حرکتی بسیار خوشحال هستیم.

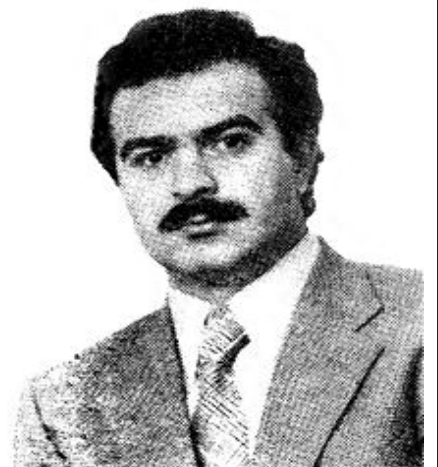
آقای رهنما دلیلی که باعث شد که ما ایران را ترک کنیم بخاطر این نبود که کشور خود را دوست نداشتیم بلکه بخاطر شرایط سرکوبگرانه حاکم در ایران بود که ما الان در کانادا زندگی می‌کنیم. بنابراین بسیار غیر عادلانه است که ما سبیل حکومتی را که از آن فرار کرده ایم دوباره در اینجا شاهد باشیم و آن فشارهای روحی و روانی را که در ایران بخاطر جمهوری اسلامی تحمل کردیم دوباره با آن مواجه شویم. آیا شما از قربانیان هولوکاست انتظار دارید که پرچم نازیست‌ها را تحمل کنند؟ ما در حد توان خود برای سرنگونی جمهوری اسلامی تلاش می‌کنیم و افتخار میکنیم که همچنان در صف محکم مبارزه با رژیم اسلامی هستیم. آقای رهنما ما بسیار متأسفیم اگر شما نیز خود را در احساسات ما شریک و خود راهمرزم ما در این مبارزه نمیدانید.

به یاد داریم که چندی پیش شما نظر و مخالفتتان را در مورد کمپین ما در نشریۀ شهروند تورنتو (شمارۀ ۱۲۷۸) اینگونه بیان فرمودید:

"من اطلاعی از این به اصطلاح کمپین نداشتم تا این که یکی از دانشجویان برای من اعلامیه‌ای فرستاد که در وبسایتی به نام آزادی بیان گذاشته شده بود. من زبان استفاده شده در این مطلب

گزارش یک ناظر خارجی

از دادگاه تقی شهرام



محمدتقی شهرام (۱۳۵۹-۱۳۲۶) یکی از چهره‌های شاخص **سازمان مجاهدین خلق ایران** و یکی از رهبران شاخه مارکسیست لنینیست سازمان پس از انشعاب در سال ۱۳۵۴ بود. این شاخه کمی پیش از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ به **سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر** (که به اختصار پیکار نامیده می‌شد) تغییر نام داد. وی اندکی پس از پیروزی انقلاب دستگیر محاکمه و به جوخه اعدام سپرده شد. تقی شهرام فارغ التحصیل رشته ریاضی از دانشگاه تهران بود و در اواسط سال ۱۳۴۸ در زمان دانشجویی به گروه متشکلی از انقلابیون مسلمان که بعدها سازمان مجاهدین خلق ایران نامیده شد، پیوست. در شهریور ۱۳۵۰ که نزدیک به ۸۰ درصد گروه گرفتار پلیس شاه شدند، تقی شهرام نیز دستگیر شد. در بیدادگاه رژیم شاه در ۲۵ بهمن ۱۳۵۰ در گروه اول که شامل ۱۱ نفر میشدکه، به ترتیب ردیف محکومیت، ۱- ناصر صادق، ۲- محمد بازرگانی، ۳- مسعود رجوی، ۴- علی میهن دوست، ۵- منصور بازرگان، ۶- مهدی فیروزان، ۷- حسن راهی، ۸- محمد تقی شهرام، ۹- محمد احمدی، ۱۰- مصطفی ملابری، ۱۱- محمد غرضی، بودند، محاکمه شد. همگی از مواضع خود دفاع کرده و صلاحیت دادگاه را رد می‌کنند، در این بین تنها محمد غرضی که متهم ردیف آخر بود، صلاحیت دادگاه را تایید کرده، با ندبه و التماس قسم خورد که هیچکاره است و با حالت تضرع آمیزی نیز از دادگاه تقاضای بخشش کرد، در هر حال او تبرئه شد. محمد غرضی در رژیم جمهوری اسلامی در اوایل از مسئولین سپاه پاسداران، بازجوی زندانیان سیاسی، وزیر نفت، وزیر مخابرات و مسئولیت هایی دولتی دیگری داشته است. برای ۴ نفر اول تقاضای اعدام شد و بقیه به زندانهای متعددی محکوم شدند. تقی شهرام، علیرغم اینکه با وجود کمتر شناخته شدن می‌توانست محکومیت کمتری بگیرد، با دفاع از اعتقاداتش و فعالیت‌های سازمان به ۱۰ سال حبس محکوم می‌شود. شهرام به‌عنوان عنصر غیر قابل تحمل و توهین کننده به شاه به‌همراه رفیق شهید حسین عزتی (از گروه مارکسیستی ستاره سرخ) به زندان ساری تبعید می‌شود.

ادامه در صفحه ی 26

روزی شیخ در اینترنت به صفحات فیلتر شده می نگریست و می فرمود : در اینجا

چیزی می بینم که شما نمی بینید .

گفتند چه چیز می بینی یا شیخ؟

فرمود : آزادی مطلق!

و مریدان گریستند .

قتل جاسوس جمهوری اسلامی در هاند؛ بازخوانی یک پرونده

شنبه 9 مرداد 1389 برابر با 31 ژوئیه 2010 تاریخ خبر: شنبه 9 مرداد 1389 کدخبر: 68778

در فوریه ی ۱۹۹۵، جسد یک ایرانی در هلند، در نزدیکی مرز آلمان، کشف شد: محمود جعفری، معروف به «انوش» که در میان ایرانیان مقیم هلند، به عنوان یک فعال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از مقبولیت زیادی برخوردار بود.

حدود یک سال بعد، در پی انتشار گزارشی از یک فعال ضد جاسوسی در این کشور و همچنین گزارشی مفصل در روزنامه ی هلندی «تراو» روشن شد که این فعال سیاسی و فرهنگی به جاسوسی برای وزارت اطلاعات ایران مشغول بوده است.

این روزها در جامعه ی ایرانی هلند، به ندرت صحبت از ماجرای انوش می شود. بسیاری اصلاً او را به یاد ندارند و یا ترجیح می دهند چیزی به یاد نیاورند. رویدادی که رعب و وحشت فراگیری را در میان ایرانیان مقیم هلند پدید آورد و شاید هنوز هم تاثیر نامرئی آن بر روابط ایرانیان در این کشور حس می شود.

کشور کوچک و ۱۶ میلیون نفری هلند، بیش از سی هزار ایرانی را در خود جای داده است. این جمعیت یکی از بزرگ ترین جوامع مهاجر ایرانی در اروپا را پدید آورده است که البته شاید پیرو سیاست های دولت هلند، در سراسر این کشور پراکنده شده اند.

افشای جاسوسی انوش، مهاجران ایرانی در هلند را شوکه کرد و موجی از وحشت در میان آنها پدید آورد.

بزرگ ترین موج مهاجرت ایرانی ها به هلند، به سال های پایانی دهه ی ۱۹۸۰ تا سال های میانی دهه ی ۱۹۹۰ بازمی گردد؛ دورانی که هلند به گستردگی، پذیرای پناهندگانی بود که با فرار از فضای ایران جنگ زده، به دنبال فراهم کردن زندگی آرامی برای خود و خانواده های شان بودند.

در چنین فضایی «انوش» که نام واقعی اش محمود جعفری بود. در جامعه ی روشنفکری ایرانی در هلند، نامی آشنا بود. بسیاری از فعالان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به خانه ی او رفت و آمد داشتند و نشست ها و بحث و گفتگوهای خود را در آنجا برپا می کردند.

انوش به سازمان های اجتماعی رفت و آمد داشت، در بین گروه های سیاسی دارای مقبولیت بود و حتی در برگزاری برنامه های فرهنگی نیز فعال بود، اما در نهایت، جسد او در نزدیکی مرز آلمان پیدا شد.

مراسم یادبود انوش در فوریه ی سال ۱۹۹۵، همراه با اندوه عمیق ایرانیان مقیم هلند برگزار شد، ولی مدتی بعد، انتشار اطلاعاتی درباره ی او و تایید پلیس هلند، مهاجران ایرانی در هلند را شوکه کرد و موجی از وحشت در میان آنها پدید آورد.

صدها نوار از نشست های برگزار شده در خانه ی انوش، تماس های تلفنی با ایران، دفترچه های برنامه ریزی و حدود دوهزار صفحه گزارش، نقش او را به عنوان جاسوس وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در هلند فاش کرد.

هاله قریشی، استاد دانشگاه و جامعه شناس در آمستردام، آن روزها برای انجام یک پروژه پژوهشی با بسیاری از ایرانیان دیدار و گفتگو می کرد. هاله در کتاب خود درباره ی زنان تبعیدی ایرانی در هلند و امریکا که در نهایت در سال ۲۰۰۳ به چاپ رسید، درباره ی آن روزها می نویسد:

«به فضای بی اعتمادی ای که از پیش در میان ایرانیان وجود داشت، دامن زده شد. بسیار دشوار بود که درباره ی زمینه ی سیاسی شان با آنها صحبت شود. به ویژه، داستان فرستاده شدن نوارها به ایران، ضبط مصاحبه ها را غیرممکن کرده بود.»

جاسوسی محمود جعفری یا انوش، در نهایت ماه ها پس از قتل او، در اطلاعاتی به قلم امراالله ابراهیمی، فعال ضد جاسوسی در هلند و نازنین، دوست دختر انوش، فاش شد. پلیس پیش از این به دلیل درجریان بودن تحقیقات، آنها را از انتشار اطلاعاتی بازداشته بود. کمی بعد هم توسط روزنامه ی «تراو» در هلند، موضوع به شکل گسترده ای پوشش داده شد و سپس برای نخستین بار وزارت اطلاعات هلند در گزارش سالانه ی خود، این موضوع را تایید کرد.

جاسوسی انوش چگونه روشن شد... موضوع جاسوسی محمود جعفری اما چگونه روشن شد؟ ظاهراً نخستین مظنون به او، امراالله ابراهیمی، عضو پیشین بخش ضد اطلاعات سازمان چپ اسلامی مجاهدین خلق بود. ابراهیمی به گفته ی خود او، به دلیل تضاد فکری با این سازمان، از آنها جدا می شود و در قالب گروهی مستقل به نام «آذرخش»، فعالیت های ضد جاسوسی خود در اروپا را ادامه می دهد. وی می گوید:

«در سال ۱۹۹۳، وقتی برای نخستین بار انوش را دیدم به او مشکوک شدم. او مسائلی را در رابطه با من بیان کرد و ادعا داشت که این اطلاعات را از سازمان مجاهدین خلق گرفته است. در صورتی که من مطمئن بودم سازمان مجاهدین خلق چنین اطلاعاتی را به هیچ وجه نمی تواند در اختیار او گذاشته باشد.

مگر این که افرادی که از سازمان مجاهدین خلق که با رژیم کار می کردند یا از عراق به ایران رفته بودند، چنین اطلاعاتی را در اختیار رژیم قرار داده باشند و رژیم هم آنها را در اختیار انوش قرار داده باشد.

بعد از راه یکی از دوستان سابقم که همچنان با مجاهدین کار می کرد، متوجه شدم که انوش توسط افراد مختلف اطلاعاتی در رابطه با دیگران به مجاهدین می دهد و همچنین برعکس. این ها مواردی بودند که باعث شدند من به انوش شک کنم، تا این که یکبار همراه دو تن از بچه های چریک های فدایی (شاخه ی اشرف دهقانی)، برای خرید کتاب به خانه ی انوش رفتیم. بیش از آن، من از او تقاضای یک کاست شعر کرده بودم. انوش که چند اتاق داشت و در کتابخانه مشغول دادن کتاب به این دوستان بود، به من گفت نوازی را که خواسته بودم، در اتاق نشیمن روی تلویزیون است.

وقتی برای برداشتن نوار رفتم، دیدم که چندین نوار آنجا چیده شده است. من یکی از نوارهایی را که فکر می کردم نوار درخواستی ام است، برداشتم و با اشتیاق خواستم همانجا گوش بدهم. اما دیدم که این نوار حاوی مکالمه ی ضبط شده ی یکی از افرادی است که من می شناختم و هدفدار هم ضبط شده است. آنجا دیگر شک و شبهه ای نکردم و ۱۰۰ درصد مطمئن شدم که او جاسوس است.»

کشمکش با پلیس و افشای ماجرا امراالله ابراهیمی، فعال ضد جاسوسی، در پی این موضوع، چندین بار در تماس با پلیس هلند، خواستار واکنش آنها می شود، اما پلیس تنها به ثبت اطلاعات وی پرداخته است. زمانی که ابراهیمی تهدید کرده موضوع را در گفتگو با رسانه های هلندی علنی خواهد کرد، پلیس

استدلال کرده که عمومی کردن مسئله، به دشوار شدن پی گیری های پلیس منجر می شود و بهتر است فعلاً سکوت شود.

امراالله ابراهیمی، فعال ضد جاسوسی، بارها در تماس با پلیس هلند، خواستار واکنش آنها می شود، اما پلیس تنها به ثبت اطلاعات وی پرداخت.

کشمکش با پلیس تا زمان قتل انوش ادامه پیدا می کند و در نهایت، در فوریه ی سال ۱۹۹۶، اطلاعاتی درباره ی فعالیت های جاسوسی انوش در هلند منتشر می شود.

افشای این موضوع اما چه تاثیری در فعالیت های وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در هلند و کل اروپا می گذارد؟ امراالله ابراهیمی، توضیح می دهد:

«آن زمان به این فکر می کردم که انوش های دیگری هم در میان ما وجود دارند، اما ما هوشیار نیستیم. فکر کردم وقتی این اطلاعات منتشر شود، می توانیم هوشیار بشویم و انوش های دیگر را از صف خودمان خارج کنیم. نمی دانم دیگران چه نظری درباره ی این مسئله دارند. حتی شنیدم که افشای این ماجرا ترس هایی ایجاد کرده است و بعد از آن، ایرانی ها نمی توانند خیلی راحت با همدیگر ارتباط برقرار کنند و یا خیلی از ایرانی ها محتاط شده اند. ولی من حتی با گذشت سالیان، آن حرکت را همچنان کار بسیار مثبتی می دانم و فکر می کنم ایرانی ها خیلی هوشیارتر شده اند تا راحت به کسی اطلاعات ندهند.»

این فعال ضد جاسوسی در هلند می افزاید: «هواداران حزب کمونیست کارگری، مشروطه خواهان و ... با انوش رابطه ی بسیار نزدیکی داشتند. انوش تا جایی نفوذ کرده بود که در سال ۱۹۹۳، وقتی قرار بود تظاهرات ۳۰ خرداد سازمان مجاهدین در آلمان برگزار شود، از سوی سازمان مجاهدین، به عنوان مسئول نفرات به آنجا اعزام شد، در صورتی که کادر رسمی وزارت اطلاعات بود.»

انوش چگونه شخصیتی بود؟ محمود جعفری یا انوش، به لحاظ کاری و شخصیتی چه ویژگی هایی داشت که توانسته بود تا این حد در گروه های سیاسی و اجتماعی ایرانی، با نگرش های گوناگون، نفوذ پیدا کند؟

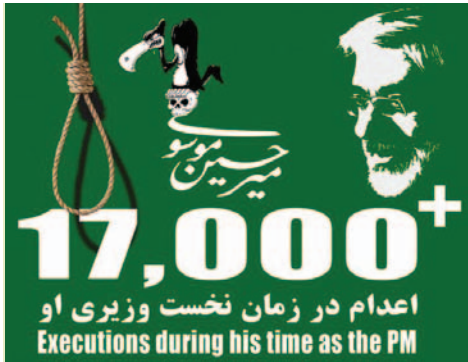
رحمان جوانمردی، فعال پیشین در سازمان پناهندگان هلند در روتردام در آن دوران، می گوید: «انوش با یک سری پیشنهاد به جمع ما آمد. کتاب های فارسی زیادی همراهش بود که می خواست آن ها را هدیه کند. آن زمان، کتاب های ایرانی بسیار کم بود و دسترسی به کتاب ایرانی برای فعالانی که هنوز تاحدودی به مسائل ایران فکر می کردند، آرزو بود.»

رحمان جوانمردی می افزاید: «در آن سال ها، هم زمان دو سازمان پناهندگی در هلند وجود داشت که یکی از آنها کارهای فرهنگی انجام می داد و دیگری هم ما بودیم که به مسائل پناهندگی می پرداختیم و تاحدودی هم سیاسی تر بودیم. زمانی که انوش گفت حدود هفت - هشت هزار کتاب برای ایرانیان دارد ما به وی پیشنهاد دادیم که با سازمان دیگر پناهندگی که بیش تر کارهای فرهنگی انجام می دهد، همکاری کند.»

رحمان جوانمردی، فعال سازمان پناهندگان هلند: «انوش آن قدر پیشنهادها ی خوب داشت که ما حاضر شدیم با او در یک تحریریه بشینیم.»

این فعال سازمان پناهندگی هلند در روتردام درباره انوش می افزاید: «از آن جایی که او سابقه ی فعالیت سیاسی نیز داشت و از

ادامه در صفحه ی 13



قدر برای یک آدمکش نامه می نویسید؟؟!

لیلا قبادی

در طول یکسال گذشته از سوی گروه ها و اشخاص مختلف اپوزیسیون شاید بیشتر از صد نامه به موسوی نوشته شده و همچنان نوشته می شود آنهم به قصد یادآوری جنایات دهه ۶۰ به وی به عنوان یکی از عاملین اصلی اعدام ها!

روی سخن من با اپوزیسیون سرنگونی طلب است؛ تا کی می خواهید به یک جنایت کار نامه بنویسید؟

فکر نکنم هیچ مدافع حقوق بشری به هیتلر نامه نوشت که او را «از عمق جنایاتش» آگاه کند فکر هم نکنم هیچ جنایت کاری در طول تاریخ به اندازه موسوی-طی یک سال گذشته- نامه در شرح جنایاتش دریافت کرده باشد، (مگر بوش که چند نامه از سوی یار قافله اش احمدی نژاد دریافت کرد!)

به راستی چرا باید به یک مجرم اینهمه «مشروعیت» داد که او را برای دادخواهی مورد خطاب قرار دهیم هر چند در قالب یک نامه افشاگرانه؟؟؟

مگر نه اینکه درد ما درد مردم زیر ستم مان است و مخاطبان هم مردم زجرکشیده اند نه قاتلینشان موسوی، احمدی نژاد و خامنه ی؟؟!! بهتر نیست که این نامه نگاری ها را به همان سبز سیدها واگذار کنیم که هنوز منتظرند دل آهنی عامل قتل عام سالهای ۶۰ به رحم آمده مگر این امامزاده معجزه ای دهد؟

درست است که این مدعی وقیح آزادی و دموکراسی- البته به شیوه امام راحلش!- دارد ۷۰ ساله می شود و شاید فراموشی هم یکی از عوارض بالا رفتن سنّ باشد ولی شما مطمئن باشید که قتل عام دهه ۶۰ را هم او هم سایر قاتلین حاکم بر ایران خوب به خاطر دارند(1)

فراموش نکنیم آنکه خواب است را می شود از خواب بیدار کرد اما کسی که خودش را به خواب زده هرگز نمی توان بیدار کرد!

چه با یک نامه چه با صد نامه

....

سرنگون با د جمهوری جنایت اسلامی با هر جناح و دسته

لیلا قبادی

۱) (بیچاره ملتی که نیمی از مردمش جوانان زیر ۲۵ سال هستند و تنها انتخاب «مجازش» برای «دموکراسی» یک پیر جنایتکار ۷۰ ساله است.

وقتی رضاشاه را «پدر ملت» خطاب کردند میرزاده عشقی سرود:

«پدر ملت ایران اگر این بی پدر است/ به چنین ملت و روح پدرش باید رید»!

شاید اگر میرزاده عشقی زنده بود امروز همان شعر را برای دنیایی می گفت که مدعیان تفکر، حقوق زنان، صلح و دموکراسی اش قطعات یک ماشین آدمکشی چون موسوی، رهنورد، گنجی، مخملباف، نبوی، سازگار، حجابیان و... باشند. ■

تاریخچه و وضعیت سازمان های سیاسی هم آگاه بود، صحبت با او و شرکت در گفتگوها در جوار او جالب بود. به این ترتیب، انوش می توانست خود را هم در جمع های سیاسی و هم در مجامع فرهنگی جای بیاندازد. در عین حال قلم خوبی هم داشت. اتفاقاً همان موقع ما درصدد بودیم که نشریه ای به زبان فارسی منتشر کنیم. انوش آن قدر پیشنهادهای خوب داشت که ما حاضر شدیم با او در یک تحریریه بشینیم. البته او هیچ وقت عضو سازمان پناهندگی ما نشد، ولی در سازمان پناهندگی ای که در کنار ما بود، عضو بود و حتی تا هیئت رییس هی این سازمان هم نفوذ کرده بود.»

ورود برادر جاسوس به هلند و سامسونت روسی در پی قتل انوش، برادر او، احمد جعفری از تهران به هلند آمد. عده ای بر این باور بودند که او هم از سوی وزارت اطلاعات ایران، برای پی گیری موضوع به اروپا آمده است. احمد در نهایت مدعی شد که تنها برای خروج از ایران، وانمود کرده که با وزارت اطلاعات همکاری خواهد کرد، ولی با آنها قطع ارتباط کرده است؛ در زمان ارتباطش هم اطلاعاتی نادرست به این سازمان منتقل می کرده است، اما وجود یک کیف سامسونت در این میان، بسیار حساسیت زاده بود.

احمد پوری از سازمان پناهندگی «پرایم» در لاهه، از قول احمد جعفری، برادر انوش، در پیوند با مأموریتش در هلند می گوید: «احمد گفت که آمدن او از ایران به هلند به این دلیل بوده که انوش یک سامسونت ضبط حاوی اطلاعات مافوق سری جاسوسی روس ها داشته است. ظاهراً احمد می بایست به عنوان وارث انوش، این کیف را تحویل بگیرد و به سفارت ایران بدهد. او ادعا می کرد که پلیس پیش از آمدن او، خانه ی انوش را اشغال کرده و تمام این وسایل را همراه با ۳۰۰ نواری که انوش از صحبت های ایرانی ها ضبط کرده بود، برده و در نتیجه او هیچ کار جاسوسی ای برای جمهوری اسلامی نکرده و فقط از ایران فرار کرده است.

احمد پوری، عضو سازمان پناهندگی پرایم در لاهه: «انوش یک سامسونت ضبط حاوی اطلاعات مافوق سری جاسوسی روس ها داشت؛ وارث او باید این کیف را به سفارت ایران در لاهه می رساند»

روزنامه ی «تراو» در شماره ی ۲۷ ژوئیه ی ۱۹۹۶ می نویسد: «جامعه ی ایرانی هم چنان به احمد جعفری به عنوان یک جاسوس مشکوک ماند و او به نوعی به صورت رانده شده هم چنان در هلند زندگی می کند.» احمد پوری می گوید:

«بعدها شنیدم که احمد جعفری در یکی از شاخه های سازمان پناهندگی آمستردام، مترجم پناهنده ها شده است. باتوجه به این که مترجم به

مسائل بسیار جزئی و کاملاً محرمانه ی افراد دسترسی دارد، حضور چنین فردی به عنوان مترجم می تواند بسیار خطرناک باشد.» واکنش دستگاه امنیتی هلند

این فعال سازمان پناهندگی پرایم در لاهه می افزاید: «تجربه ی ما در فعالیت هایی که در این مدت در هلند داشته ایم، نشان می دهد که پلیس هلند این گونه افراد را به دلایل زیادی بیرون نمی کند. از جمله این که آنها هم چنین افرادی را زیر نظر می گیرند تا ببینند سیستم ایران چگونه کار می کند.

ما از این نمونه ها زیاد داریم. یک بار در یکی از تجمع های خیلی مهم، دو نفر جلوی مجلس داشتند از تظاهرات ما عکس می گرفتند. بچه ها هم متقابلاً از آنها عکس گرفتند و کار که به درگیری کشید، آنها کارت دیپلماتیک خود را به پلیس ارائه دادند. عکس این دو بعد در روزنامه ی تراو چاپ شد.»

احمد پوری در رابطه با نقش دولت ایران در این بین معقد است: «جمهوری اسلامی به هر طریقی تلاش می کند در این جا بین ایرانیان نفوذ کند، پراکندگی و ترس و واهمه به وجود بیاورد و از آن سو، دولت هلند هم در نهایت تأسف آنها را درجا بیرون نمی کند. خیلی ها را شناسایی و ثابت کرده ایم جاسوس هستند. نمونه ی آن همین دو نفری بودند که از تظاهرات عکس می گرفتند و آن زمان در روزنامه ها هم نوشتند، ولی هیچ کدام تاکنون اخراج نشده اند.»

سخنگوی وزارت اطلاعات هلند: «ما نمی توانیم در این زمینه مصاحبه ای انجام دهیم.»

ولی موضع وزارت اطلاعات هلند در رابطه با کل پرونده ی جاسوسی انوش و قتل او چیست؟ آیا در این زمینه با سفارت جمهوری اسلامی در لاهه، تماسی برقرار شده؟ آیا پرونده ی او همچنان باز است؟ آیا کسی از این وزارت خانه حاضر به انجام مصاحبه ای کوتاه می شود؟

سخنگوی وزارت اطلاعات هلند می گوید: «ما نمی توانیم در این زمینه مصاحبه ای انجام دهیم. دلیل آن هم این است که پرسش های شما بسیار خاص هستند و ما نمی توانیم مشخص کنیم که آیا در حال بررسی موارد خاص هستیم یا نه؟»

امراه ابراهیمی، فعال ضد جاسوسی در هلند که نقش اصلی را در فاش سازی این موضوع ایفا کرده است، واکنش وزارت اطلاعات هلند در جریان این پرونده را بسیار محتاطانه ارزیابی می کند:

«سازمان امنیت هلند نه تنها در رابطه با انوش، بلکه در رابطه با بقیه ی جاسوس های جمهوری اسلامی، اطلاعات کامل دارد. بیش از آن که ما بدانیم، وزارت اطلاعات هلند می دانست. ولی چرا دست نگاه داشت؟ چرا تاکنون مثلاً احمد جعفری را با آن که این همه مدارک محکمه پسند علیه او وجود دارد، با آن که می داند برای ایرانی های ساکن هلند و جاهای دیگر خطری جدی وجود دارد، زندانی نکرده است؟»

ابراهیمی می افزاید: «نه تنها احمد جعفری، بلکه کارمندان دیگر وزارت اطلاعات جمهوری

اسلامی نیز هستند که سازمان اطلاعات هلند با آنها محتاطانه برخورد کرده و سعی نکرده آنها را دستگیر کند. عده ای عنوان می کنند که هلند می خواهد همه ی آنها را پیش از سقوط رژیم دستگیر و زندانی کند تا برای آینده ی خود، در فردای بعد از پیروزی در ایران، جا باز کنند. اما این دستگیری ها در آن موقع به درد ما می خورد؟ سازمان امنیت هلند اگر می خواهد کاری انجام بدهد، باید در حال حاضر انجام بدهد. آنها خیلی راحت می توانند تمام آن چه را که بوده روی سایت ها و در یوتیوب قرار بدهند یا در اختیار ایرانیان بگذارند. یا حتی به ما اجازه بدهند اطلاعاتی را که داریم، منتشر کنیم.»

این فعال ضد جاسوسی در ادامه می گوید: «سازمان امنیت داخلی هلند باید کسانی را که مدارک محکمه پسند علیه شان وجود دارد، دستگیر کند. این جا ایران نیست که عرصه ی تاخت و تاز آنها باشد. این جا هلند است، کشوری به قول خودمان، دمکرات و آزاد است. حداکثر حرف پلیس این است: «چنین افرادی در حال حاضر خطری برای امنیت داخلی هلند به شمار نمی آیند و همان طوری که شما علیه رژیم جمهوری اسلامی فعالیت می کنید، آنها نیز به نفع جمهوری اسلامی فعالیت می کنند.» اما آیا این استدلال مناسبی است؟»

دگرگونی در عملکرد وزارت اطلاعات ایران وزارت اطلاعات هلند درباره ی عدم اجازه برای انتشار چنین مدارکی، باز هم از اظهار نظر خودداری می کند. امراه ابراهیمی اما یکی از تاثیرات پرونده ی انوش را دگرگونی در عملکرد وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، در سال های بعد می داند:

«وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران بعد از این جریان، نفرات خود را خیلی بیش تر زیر ذره بین می برد. خیلی محتاط تر شده اند و شیوه های کاری شان را بسته تر کرده اند که کسی نتواند راحت به آن پی ببرد.»

سرپوش نامرئی بر ماجرای انوش در هلند نکته ی جالب درباره پرونده ی انوش این است که با وجود جنجالی که در سال ۱۹۹۶ بر سر این موضوع به پا شد و علی رغم تاثیر آن در فضای جامعه ی ایرانی آن زمان در هلند، امروزه به ندرت سخنی از این موضوع به میان می آید. حتی بسیاری از ایرانی هایی که سالهاست ساکن هلند هستند، از آن ابراز بی اطلاعی می کنند. امراه ابراهیمی وجود چنین فضایی را ناشی از یک سرپوش نامرئی می داند:

با وجود جنجالی که در سال ۱۹۹۶ بر سر این موضوع به پا شد و علی رغم تاثیر آن در فضای جامعه ی ایرانی آن زمان در هلند، امروزه به ندرت سخنی از این موضوع به میان می آید.

«مشکل بزرگ ما ایرانی ها این است که هرکس فقط عشیره و قبیله ی خود را می بیند. جریانات سیاسی را هم فقط وقتی برای گروه خودشان مفید بدانند، انتشار می دهند. در ارتباط با پرونده ی انوش هم ما دست تنها بودیم و هیچ

تربییونی نداشتیم. در حالی که انتشار اطلاعات نباید بر حسب مصلحت که بر حسب ضرورت باشد.

مسئله ی که در ارتباط با پرونده ی انوش نقش بسیار بزرگی بازی کرد، این بود که خود انوش با تمامی افراد رابطه ی حسنه و خیلی نزدیکی داشت. به همین دلیل هرکسی می ترسید که مبادا او فلان مسئله ی وی را افشا کند. افراد بسیاری با امثال انوش در ارتباط بودند، ولی ما هم به عنوان یک عنصر سیاسی، می توانیم تشخیص بدهیم که آنها کادر وزارت اطلاعات نبودند، بلکه ناخواسته در این دام افتاده بودند.»

عامل قتل انوش کیست؟

آیا هیچ گاه عوامل قتل انوش شناسایی شدند؟ برخی از ایرانیان وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را مسئول می دانند. چرا که انوش تبدیل به مهره ای سوخته برای آنها شده بود. امراه ابراهیمی، اما دیدگاه دیگری دارد:

«اگر قرار بود از میان برداشتن انوش از سوی وزارت اطلاعات ایران و یا جناحی از رژیم صورت بگیرد، سعی می کردند مدارک و عکس ها را از بین ببرند، اما هیچ یک از این مدارک از بین نرفته است.

نکته ی دیگر این بود که گزارش هایی که انوش برای وزارت اطلاعات نوشته بود، نشان می داد که فعالیت او روز به روز بیش تر می شده. یعنی در سال ۱۹۹۵ بیش ترین گزارش را داشته و خیلی فعال تر از قبل بوده است. به نظر من، این احتمال خیلی ضعیف است.»

گروه دیگری از ایرانیان اما انوش را جدا از فعالیت های جاسوسی، مرتبط با فعالیت های مخفی دیگر، خارج از دنیای سیاست می دانند و حدس می زنند باندها و مسائل مربوط به آن فعالیت ها در قتل انوش نقش داشته است؛ حدس و گمان هایی که تا زمانی که مدارک معتبری در باره ی آنها افشا نشود، همچنان در محدوده ی حدس و گمان باقی می ماند.

پانزده سال بعد...

حدود پانزده سال از ماجرای جاسوسی و قتل انوش گذشته است. جو بدگمانی، به ویژه در یک سال گذشته و در پی جنبش اعتراضی در داخل ایران، تا حد زیادی از بین رفته است، اما هنوز ایرانی هایی که فضای آن روزهای زندگی در تبعید را تجربه کرده اند، نسبت به مسائل مشابه حساسند. گاه عکسبرداری از تظاهرات، با واکنش شدید این دسته از ایرانیان اندک روبه رو می شود و نگاه پرشک و تردید آنها به هر چهره ی تازه ای که پا به گردهمایی های اعتراضی می گذارد، ادامه دارد.

به هر رو سال ها گذشته و جامعه ی مهاجر ایرانی در تبعید هم دگرگون شده است، اما شناخت از آنچه نسل گذشته تجربه کرده، همواره جالب و رامگشا است.

پژمان اکبرزاده / رادیو زمانه

□□□

دین، افساری است که به گردن تان می اندازند،

تا خوب سواری دهید، و هرگز پیاده نمی شوند،

باشد که رستگار شوید...

«کائوچو»

وبلاگ پروسه

www.process2010.blogspot.com

شعر سیاسی مشروطه

محمد قراگوزلو

گر وصف شه نبودی مقصود من فروغی

ایزد به من ندادی طبع غزل سرا را

(فروغی، 1336، ص: 3)

در آستانه‌ی جنبش بیداری ایرانیان، شعر فارسی به ترز شگفت‌ناکی وارد عرصه‌ی عمومی حیات توده‌ها می‌شود و از کوچه و خیابان سر در می‌آورد. در این دوران قآانی تداعی‌گر آخرین تلاش مذبحخانه‌ی به اصطلاح “شعری” است که می‌کوشد کمر به خدمت قدرت سیاسی بندد و به جز روغن زبانی و مجیزگویی حکومت هیچ شأن و وظیفه‌ی دیگر برای خود قایل نیست. چنین است که قآانی در مدح حاج میرزا آغاسی گوید:

ملکی هست در لباس بشر

این خلائق نه لایق بشر است

و همین جناب “شاعر” در ستایش میرزاتقی امیرکبیر (جانشین آغاسی) به سرعت رنگ عوض می‌کند و این‌گونه به خوش رقصی می‌نشیند:

به جای ظالمی شقی، نشسته عالمی تقی

که مومنان متقی، کنند افتخارها!

میرزا فتح‌علی آخوندزاده در مورد شعر این دوره گوید:

«در ایران نمی‌دانند “پونزی” [منظور از پونز، شعر “poem” است] چه‌گونه باید باشد. هرگونه منظومه‌ی لُغوی را شعر می‌خوانند چنان می‌پندارند که “پونز” عبارت است از نظم کردن چند الفاظ [لفظ بی‌معنی در يك وزن معین و قافیه دادن به آخر آن‌ها، در وصف محبوبان با صفات غیر واقع یا در وصف بهار و خزان با تشبیهات غیر طبیعی، از متأخرین، دیوان قآانی از این گونه مزخرفات مشحون است.» (حمید زرین‌کوب، 1358، ص: 11)

میرزا آقاخان کرمانی که معتقد بود: “آتش زنه‌ی نور خرد جز سخن دیگر نتواند بود” (باقر مومنی 1352، ص: 50) در مورد مرده ریگ شعرا می‌نویسد: ... “تاکنون از آثار ادبا و شعرای ما چه نوع تأثیری به عرصه‌ی ظهور رسیده؟! آن‌چه مبالغه و اغراق گفته‌اند نتیجه‌ی آن مرکوز داشتن دروغ در طبایع ساده‌ی مردم بوده است. آن‌چه مدح و مداهنه کرده‌اند، نتیجه‌ی آن تشویق وزرا و ملوک به انواع رذایل و سفاقت شده است... شعرای فرنگستان انواع این نوع شعرها [مدح و غنا و غزل] را گفته‌اند و گویند ولی چنان شعری را تحت ترتیبات صحیحه آورده‌اند... که جز تتویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سفاها و تادیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایل و ردع و زجر قلوب از رذایل و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت تأثیر دیگری بر اشعار ایشان مترتب نیست.” (ناظم‌الاسلام کرمانی 1362، ص: 223). زین‌العابدین مراغه‌ای در انتقاد از شاعران و نویسندگان ایرانی چنین نوشته است: “در ایران يك نفر ندیدم بدین خیال که عیوب دولت و ملت را به قلم آورد. آن‌که شعرایند خاك بر سرشان. تمام حواس و خیال آن‌ها منحصر بر این است که يك نفر فرعون صفت نمرود روش را تعریف نموده، يك راس یابوی لنگ بگیرند.” (زرین کوب، همان ۱۳۶۰ ص: ۱۳). عبدالرحیم طالبوف در گفت‌وگویی با يك مخاطب فرضی چندین عامل را سبب ویرانی ایران دانسته و چنین نوشته است: “یکی می‌گفت تربیت و ادبیات ما، مخرب ارکان شرم طبیعی و آزرم بشری ما شد. اطفال،

درآمد

مقاله‌ئی که در پی می‌خوانید، بخشی از سخن‌رانی نگارنده در پاس‌داشت یکصدمین سال‌یاد انقلاب مشروطه است. این سخن‌رانی نیمه‌تمام مرداد ماه سال 1384 در دانشگاه تبریز برگزار شد و متن کامل و مکتوب آن در اختیار نویسنده نیست. از دانشجویان عزیزی که با صمیمیت هر چه تمام‌تر بخش‌هایی از این فایل صوتی - تصویری را در اختیار من قرار دادند سپاس‌گزارم. مقاله‌کم و بیش از روی این فایل پیاده و تنظیم شده و بی‌گمان از کاستی تبی نیست. به هر شکل 14 مرداد بهانه‌ئی است برای مرور و بازخوانی گوشه‌هایی از نخستین انقلاب ناکام دوران معاصر مردم ایران! گمان می‌زنم از همین نوشته‌ی کوتاه نیز قوت تئوریک و قدرت پراتیک تاریخی چپ ایران و برتری آن بر لیبرالیسم به وضوح هویدا است. از لاهوتی تا شاملو. شعر و فرهنگ چپ ما بر کل تولیدات راست و لیبرال می‌چربد.

* غنا و تملق! شعر دوره ی “بازگشت” که از اواسط قرن دوازدهم (عهد افشاریه) آغاز شده و تا برهه‌ی شکل‌بندی شعر سیاسی مشروطه ادامه یافته است در مجموع جز تعداد انگشت شماری غزل زیبای عاشقانه - سروده‌های طبیب اصفهانی، حاج سلیمان‌صباحی بیدگلی، مشتاق اصفهانی، میرزااحمدنصیراصفهانی، نشاط اصفهانی، واله داغستانی، هاتف اصفهانی، فروغی بسطامی و... - اثر مانده‌گاری به دفتر شعر فارسی نیافزوده است. غزل عاشقانه‌ی دوره‌ی بازگشت تحت تأثیر و به تقلید از غول‌های قرن هفتم و هشتم از جمله سعدی و رومی و به ویژه حافظ شکل بسته است. غزل‌هایی همچون:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست به هرحیله رهی باید کرد

(نشاط، 1337، صص: 96-97)

کی رفته‌ئی زدل که تمنا کنم تو را

کی بوده‌ئی نهان که هویدا کنم تو را

(فروغی، 1336، ص: 22)

غم‌ات در نهان خانه‌ی دل نشیند

به نازی که لیلی به محمل نشیند

(طبیب)

چه شود به چهره‌ی زرد من نظری برای خدا کنی

که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دواکنی

(هاتف، 1349، ص: 261)

به حریم خلوت خود شبی چه شود نهفته بخوانی‌ام

به کنار من بنشینی و به کنار خود بنشانی‌ام

(هاتف، 1349، ص: 104)

نه فقط تداعی‌گر غزل غنایی مکتب شیراز است، بل‌که از شاهکارهای شعر عصر مورد نظر نیز به شمار تواند رفت.

از يك منظر شعر دوره‌ی بازگشت را باید “جنبش ادبی عهد قاجار دانست.” (سیروس شمیسا، 1369، ص: 193)

با این همه در آثار این عصر، از آن همه جنایت، کشور فروشی، زن بارمگی و انواع خیانت شاهان و درباریان خبری نیست. سهل است فروغی بسطامی - که غنی‌ترین غزل‌های این دوران را به تقلید از حافظ سروده است - دفترش را با زشت‌ترین صور مداهنه و مجامله و مدیحه‌گویی انباشته است. چنان‌که بی‌شبهه می‌توان او را مداح خصوصی ناصرالدین‌شاه به شمار آورد:

همه دانا شده‌ایم

بس که در بند بماندیم و به زنجیر شدیم

خسته و پیر شدیم

فتح اکبر به پیش آمد و برنا شده‌ایم

همه دانا شده‌ایم

توده‌ی رنجبرانیم که با راه لنین

در همه روی زمین

متحد بهر عوض کردن دنیا شده‌ایم

همه دانا شده‌ایم

چنین آثاری ممکن است از میانی زیبایی‌شناختی شعر فاصله گرفته و به شعار – که به نظر من یک ژانر ویژه‌ی شعری‌ست – نزدیک شده باشد، اما به هر شکل با تمام وجود به عنوان هنر متعهد در خدمت انقلاب کارگران و زحمت‌کشان قرار می‌گیرد و تعهد سیاسی را تا عمق استخوان سراینده می‌برد. لاهوتی تنها شاعر فارسی سرا است که به دفعات در شعر خود از واژه‌های حزب و کمونیست و انقلاب و کارگر و زحمت‌کش و دهقان بهره‌برده و به بارها نام رهبران انقلاب اکبر را به شعرش راه داده است. بی‌گمان هدف او از چنین روی‌کردی، تعمیم اهداف انقلاب سوسیالیستی در میان مردم ایران بوده است. فی‌المثل در ابتدای قطعه‌ئی که به فردی (ح.ب.؟) هدیه داده، چنین گفته است:

در دست او همیشه کتاب و قلم بود

پیوسته در مبارزه با بیش و کم بود

او عضو حزب نیست. ولی هست کمونیست

داند که کمونیسم بدون حساب نیست...

لاهوئی در دو بیتي کنائی و طنز گونه‌ئی خطاب “به دشمن آزادی زنان” سروده:

ز من بشنو کمی گر شرم داری

زن خود را که ناموست شماری

اگر پوشیده می‌داری چه دانند

که تو ناموس داری یا نداری؟!!

(در افزوده: کلیات لاهوتی چاپ مسکو و تاجیکستان به قدری انباشته از غلط‌های چاپی و نگارشی‌ست که گاه خواندن شعر را دشوار می‌سازد. ای کاش فرصت و امکانی فراهم می‌شد تا آثار آن بزرگ‌مرد را تصحیح می‌کردم)

لاهوئی که به درست پیش‌گام شعر سوسیالیستی ایران بوده و از یک منظر رونوشت برتولد برشت است، در سال 1922 به اتحاد جماهیر شوروی رفته و به فراگیری آثار مارکس و لنین پرداخته است. او که شوروی را “وطن دوم” خود می‌دانست در این باره گفته: “آشنا شدن من با منبع‌های یکم تئوری مارکسیستی به صفت کارهای من بسیار خوب نتیجه بخشید.” وفاداری او به انقلاب اکبر و دفاع جانانه و صمیمانه از دست‌آوردهای نخستین انقلاب کارگری ابتدای سده‌ی بیستم لاهوتی را تا مقام وزارت فرهنگ تاجیکستان – که زبان‌شان فارسی بود – ارتقاء داد و به دریافت جایزه‌ی معتبر لنین مفتخر کرد. آشنائی لاهوتی با سوسیالیسم مارکسی تا آن‌جا عمیق بود که به خوبی می‌دانست طبقه‌ی کارگر فقط با نیروی خود از قید و بند بورژوازی رها می‌شود.

ای کارگر نجات تو در بازوان توست

نومید باش ازشه و از کردگار هم

تاکید لاهوتی مبنی بر این که تمام امکانات و ثروت موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری نتیجه‌ی نیروی کار طبقه‌ی کارگراست، در

از بزرگان خود جز می‌زنم، می‌بندم، پدرش می‌سوزانم و هزار فحش و سایر نامربوطات دیگر نمی‌شنوند و از معلمین نتراشیده در مکاتب، باب هشت در عشق و جوانی چنان‌که افتد و دانی یا حکایت قاضی همدان... و از این قبیل اشعار، مدیحه‌ی قآانی در تعریف محمدشاه ثانی، سرداریه و قصاید یغما و هزار بی‌ادبی‌های دیگر یاد می‌گیرند” (عبدالرحیم طالبوف، 1357، ص: 198). سیدجمال‌الدین اسدآبادی در نقد شاعران روزگار و یادآوری مسوولیت آنان چنین گفته است: “شعر با لطیف‌ترین احساسات بشری سروکار دارد و کلام شاعر دل‌نشین‌ترین کلام‌هاست. شعر فقط تقلید از سبك گذشته‌گان و کنار هم چیدن لفظ‌ها و تشبیهات زیبا نیست. سخن شاعر باید مردم را به سوی خوشبختی و ترقی و خُلق نیک رانمایی کند” (هُما ناطق 1357، ص: 240). آن ادبیات سرگرم کننده پیش‌آهنگانی داشت چون فتح‌علی‌خان صبا، که شهنشاه نامیهی در مدح ممدوح منحطی چون فتح‌علی شاه سرود و خواست او را بر جای رستم شاهنامه بنشاند. یا میرزاحبیب قآانی، که میرزا آقاخان کرمانی وقتی به نام او می‌رسد که “برای قحبه‌ی پنیاره‌ی بیش از 20 قصیده سروده و او را در حد مریم عذرا بالا برده” (حسین شایگان، فرهنگ و توسعه، ص: 24) از خشم کف به لب می‌آورد.»

شعر سوسیالیستی

جنبش مشروطه‌خواهی به موازات تأثیر بر تمام عرصه‌های حیات اجتماعی ملت ایران به ترز بی‌سابقه‌یی و بیش از آن‌چه انتظار می‌رفت، شعر و ادبیات را به خدمت اندیشه‌ی آزادی‌خواهی و رهایی از استبداد و انحطاط فرا خواند. غزل که به اعتبار ساختار و شکل‌بندی تاریخی‌اش، قرن‌ها به استخدام توصیف اندام دل‌ربای دل‌بران درآمده بود به طور تمام عیار مجالس بزم و عشرت را به هم زد و از اتاق هم‌خوابی‌های وسوسه‌آمیز وارد میدان رزم و غیرت دلبران شد و به‌سان ابزاری جنگی عمل کرد. شعر مشروطیت به شدت سیاسی بود و در هر قالب که فرو می‌رفت، به چهره‌ی دولت پنجه می‌کشید. این شعر از يك‌سو متأثر از دست‌آوردهای رنسانس غرب بود و از سوی دیگر حتا مرزهای انقلاب فرانسه را پشت سر می‌نهاد و با بلشویک‌ها و انقلاب رهایی‌بخش طبقه‌ی کارگر در شمال ایران نزد عشق می‌زد و از سوسیالیسم دفاع می‌کرد. لاهوتی و فرخی شاعرانی بودند که به وضوح پای رهبران انقلاب مارکسیستی را به شعر فارسی گشودند و در ستایش از لنین شعر سرودند. ابوالقاسم لاهوتی (1266-1332) که به حق آوانگارد شعر سوسیالیستی و نخستین شاعر طبقه‌ی کارگر ایران به شمار تواند رفت، در ستایش از انقلاب اکبر و مدح بی‌صله‌ی لنین چنین سروده است:

ما فقیران که چنین عالم و دانا شده‌ایم

هم توانا شده‌ایم

همه کوران قدیمیم که بینا شده‌ایم

همه دانا شده‌ایم

ما همان کم‌بغلانیم که در دور امیر

بنده بودیم و اسیر

بین چه آزاد و خوش از دولت شورا شده‌ایم

این بیت به وضوح آمده:

ویران شود بنای جهان بی-وجود ما
درس و کتاب و دفتر و دانش ز رنج ماست
(در افزوده: قابل توجه نئو مارکسیست-ها و
حضرات اصحاب فرانکفورت که به تدریج
تکنولوژی و دانش و روبات را به جای طبقه-ی
کارگر نشانده-اند؟! فرخی-یزدی نیز همچون
لاهوئی دل در گرد انقلاب سوسیالیستی داشت و
برای رهایی کارگران و زحمت-کشان
می-نوشت و می-سرود:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود

کش-مکش را بر سر فقر و غنا باید نمود

از آن-جا که نگارنده بخشی از کتاب
(«همسایه-گان درد» 1387، تهران: نگاه) را
به بررسی فشرده-ی شعر و اندیشه-ی فرخی
یزدی اختصاص داده و در چند اجتماع پر شور
دانشجویی درباره-ی ابعاد مختلف شخصیت-
سیاسی فرخی سخن گفته (و این سخن-رانی ها
به اهتمام دانشجویان دانشگاه تهران در سال
1378 پیاده، چاپ و منتشر شده و در بعضی از
جراید آن زمان به صورت شکسته بسته آمده
است)، در نتیجه فرخی را به اعتبار رعایت
اقتصاد کلام و می-گذارم و به شعر رادیکال و
اجتماعی عارف می-پردازم.

رادیکالیسم اجتماعی عارف

تأثیر لاهوتی و فرخی بر شعر سیاسی عصر
مشروطه تا آن-جا قوت یافت که حتا دامن
خنیگر شوریده‌ای همچون عارف قزوینی را نیز
گرفت. عارف بر بستر کلام غنایی حافظ
می‌نشست و همچون مایاکوفسکی لب به ستایش
ولادیمیر ایلیچ لنین می‌گشود:

ای لنین ای فرشته‌ی رحمت

تخم چشم من آشیانه‌ی توست

کن قدم رنجه زود بی‌زحمت

هین بفرما که خانه، خانه‌ی توست

(عارف، 1364، ص: 86)

شاعران مبارز، موسیقی ردیفی و آوازی را هم
زیر بال خود می‌گرفتند و بسیاری از غزل‌ها و
چهارپاره‌ها را به شکل تصنیف‌های انقلابی بر
سر کوی و برزن علیه استبداد می‌خواندند:

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی

ابقا به اعقاب قجر کردی، نکردی

(بیشین، ص: 324)

شاعرانی همچون عارف فقط شعر سیاسی
نمی‌گفتند. آنان، به-سان رزمندگان وارد
کارزار سیاست و آزادی‌خواهی شده و همدوش
انقلابیانی مانند حیدرخان عمواعلی می‌جنگیدند.

« عارف پس از شنیدن خبر مقاومت کلنل
محمدتقی پسیان در برابر کابینه‌ی بورژوازی قوام
به مشهد سفر کرد و دو ماه پس از قیام خراسان
خود را به کلنل رساند و به تعبیری مشاور او

شد.» (علی آذری، 1368، ص: 438)

در این زمان عارف در مقام تهییج و تشجیع
کلنل برای فتح تهران که حداقل آن به برکناری
قوام از صدارت و حداکثر آن به جمهوری کردن
ایران می-انجامید، برآمد. یکی از افسران
همقطار کلنل پسیان به نام قدرت منصور
بی‌واسطه از عارف نقل می‌کند که او در آن ایام
اظهار امیدواری به فتح تهران به دست
ژاندارم‌ها کرده است. در همین تاریخ (1300
ه.ش) عارف دور از تهران غزلی به نفع
جمهوری و بر ضد سلطنت سرود:

به مردم این همه بی‌داد شد ز مرکز داد
زدیم تیشه بر این ریشه هر چه باداباد
در همین غزل عارف ناامیدی خود را از
هرگونه اصلاحات و تعمیر در حکومت بیان کرد
و فریاد جمهوری‌خواهی سر داد:

از این اساس غلط این بنای پای بر آب

نتیجه نیست ز تعمیر این خراب‌آباد

پس از مصیبت بسیار عید جمهوری

به زیر سایه‌ی آن زنده‌گی مبارک باد

خوشم که دست طبیعت گذاشت در ره باد

چراغ سلطنت شاه بر دریچه‌ی باد

تو نیز فاتحه‌ی سلطنت بخوان عارف

خداش با همه بد فطرتی بیمارزاد

وقتی کلنل پسیان در حدود قوچان طی جنگی
فشرده که خود را با عجله به آن جا رسانده بود
کشته شد، عارف خود را سرزنش کرد که چرا
نتوانسته است به موقع کلنل را از رفتن به آن
منطقه باز دارد. پس از این ماجرای دردناک،
عارف سوگنامه‌ای در رثای کلنل سرود:

میانه‌ی سر و همسر، کسی که از سرخویش
گذشت، بگذرد از هر چه جز ز کشور خویش

هزار چون من بی‌پا و سر، فدای کسی

که در سراسر ایران، ندید همسر خویش

تنم فدای سر دادگستری کز خون

هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش

سر و سران سپه، جامه‌ها درند بر آن

سپهبدی که بدی سرپرست لشکر خویش

این غزل عارف به حدی مطلوب افتاد که در
سال 1301 (یک سال بعد)، بهار، در قضیه‌ی
پیش‌نهاد اعطای امتیاز نفت شمال به آمریکا، به
استقبال عارف رفت و چامه‌ای سرود:

کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش

به دست کس ندهد اختیار کشور خویش

بگو به سفله که دردست اجنبی ننه‌د

کسی که نان پدر خورده، دست مادر خویش...

... حقوق نفت شمال و جنوب خاصه‌ی ماستبگو

به خصم بسوزد به نفت، پیکر خویش

ز من بهار بگو با برادران حسود

به رایگان نفروشد کسی برادر خویش

(بهار، 1366، مجلد 1، ص: 348)

زمانی-که حسین خزاعی امیر لشگر جدید

شرق، قبر کلنل پسیان را نیش کرد و جنازه‌اش
را از آرامگاه نادر افشار به گورستان سراب
مشهد انتقال داد، این عارف بود که نغمه سر داد:
زنده به خون خواهی‌ات هزار سیاووش‌گردد
از آن قطره خون که از تو زند جوش
عشق به ایران، به خون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ار کس است فراموش
در همان روزها مشروطه‌خواهان انقلابی سر
بریده کلنل را بر کارت‌پستال‌هایی نقش و این دو
بیت عارف را زیر آن چاپ کردند:

این سر که نشان سرپرستی است

امروز رها ز قید هستی است

با دیده‌ی عبرتش ببینید

این عاقبت وطن پرستی است

تاسف عارف از قتل کلنل پسیان تا آن جا پیش
رفته است که شاعر شوریده دچار افسردگی و
دل‌مردگی شده و دو بار قصد خودکشی کرده
است. عارف به مناسبت سال‌یاد شهادت کلنل
چنین نوشت:

«هشتم محرم 1341 این غزل را در شهر

سنندج به یادگار شهادت خداوندگار عظمت و

ابهت، مجسمه‌ی شرافت و وطن پرستی، دلیر

بی‌نظیر دوره‌ی انقلاب، مقتول محیط مسموم و

مردم-کش و قوام-السلطنه پرور، سر بریده‌ی

عهد جهالت و نادانی – به قیمت سه قران و ده

شاهی به دست شمر ایرانی یک نفر قوچانی به

امر تلگرافی حضرت اشرف قوام-السلطنه و به

دستور سردار بجنوردی – نیک نام الی‌الابد،

سردار با افتخار ایران، محمدتقی‌خان[پسیان] که

نام مقدس‌آش به رنگ خون، مقدس‌ترین

کلمه-یی است برای لوحه‌ی سینه‌های پاک و

چاک-چاک هر ایرانی وطن پرست، به تهران

فرستادم:

به من مگو که مکن گریه، گریه کار من است

کسی که باعث این کار گشته، یار من است

متاع گریه به بازار عشق رایج و اشک

برای آبرو و قدر و اعتبار من است

به سر چه خاک به جز خاک تعزیت ریزم

به کشوری که مصیبت زمامدار من است

تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت

در این سفر کلنل چشم انتظار من است

شعر سیاسی عصر مشروطیت با ایرج میرزا که

شاهزاده-ئی از نوادگان فتح‌علی شاه قاجار بود

و در خراسان تحت ولایت احمد قوام‌السلطنه و

دوران فرمان‌روایی کلنل محمدتقی پسیان

مناصب دولتی داشت، وارد عرصه‌های تازه-ئی

شد که مهم‌ترین ویژگی‌اش هجو دولت‌مردان و

سنت‌های پوسیده‌ی فتودالی بود:

که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد

هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دور ظلمت بدل از دور ضیا خواهد شد

دزد کت بسته، رئیس الوزرا خواهد شد

مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
لعل ما سنگ شود لؤلؤی ما ماسه شود
این رئیس‌الوزرا قابل فراشی نیست
لایق آن که تو دل بسته‌ی او باشی نیست
همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
در بساطش به جز از مرتشی و راشی نیست
گر جهان را بسپاریش، جهان را بخورد
ور وطن لقمه‌ی نانی شود، آن را بخورد...

(ایرج میرزا، بی‌تا، ص: 52)

شعر سیاسی و آزادی-خواه مشروطیت اگرچه
گاه يك-سره به شعار و خبر تنه می‌زند و از
مبانی زیبایی‌شناختی شعر تهی می‌شود اما به هر
حال گواه آگاه روزگار خویش است. و از همین
منظر نیز همدوش- رزمندگان برای تحقق
آزادی، برابری و عدالت اجتماعی صحنه‌های
نبرد اجتماعی کشور را گرم می‌کند و در این
راه بیش از سهم خود هزینه‌های جانی
می‌پردازد. تبعید و زندانی شدن پی‌درپی شاعران
و روزنامه‌نگاران، به قتل رسیدن فرخی-یزدی
و میرزاده‌ی عشقی و تحمل فشارهای شدید
امنیتی و محدودیت‌های طاقت‌فرسای اجتماعی،
نتیجه‌ی تلفیق شعر و سیاست و گلاویز شدن
شاعران با دولت‌های استبدادی است.

Mohammad.QhQ@Gmail.com

منابع:

- آذری. علی (1368) قیام کلنل محمدتقی-خان، تهران: صفی-علی-شاه
- بهار. محمدتقی (1336) دیوان ملک-الشعرای بهار، تهران: امیرکبیر، 2 مجلد
- زرین-کوب. حمید (1358) چشم-انداز شعر نو فارسی، تهران: توس
- شمیسا. سیروس (1369) سیر غزل در شعر فارسی، تهران: فردوس
- طالبوف. عبدالرحیم (1357) آزادی و سیاست، به کوشش ایرج افشار، تهران: سحر
- عارف قزوینی (1367) کلیات عارف به اهتمام حائری، تهران: جاویدان
- فرخی-یزدی. محمد (1362) دیوان فرخی، به کوشش حسین مکی، تهران: امیرکبیر
- کرمانی. ناظم-الاسلام (1362) تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام سعیدی سیرجانی، تهران: نوین + آگاه
- لاهوتی. ابوالقاسم (1357) کلیات لاهوتی، به کوشش بهروز مشیری، تهران: توکا
- مومنی. باقر (1352) ادبیات مشروطه، تهران: گلشنای
- ناطق. هما (1357) از ماست که بر ماست، تهران: آگاه

□□□

مذهب مردم را متقاعد کرده که : مرد نامرئی در آسمانها زندگی میکند که تمام رفتارهای تو را زیر نظر دارد ، لحظه به

لحظه آن را . و این مرد نامرئی لیستی دارد از تمام کارهایی که تو نباید آنها را انجام دهی و اگر یکی از این کارها را انجام

دهی ، او تو را به جایی میفرستد که پر از آتش و دود و سوختن و شکنجه شدن و ناراحتی است و باید تا ابد در آنجا زندگی

کنی ، رنج بگشی ، بسوزی و فریاد و ناله کنی ولی او تو را دوست دارد ! «جرج کارلین»

سنگسار

شادان



این عمامه سیاه و خبیث مُحمد است که بر سر **صَحاک** زمان به جولان نشسته است، و خون جوانان ما را بر سنگفرش کوی و گذر هر شهر به لاله نشانده است. ازی این عبای جهل و کثیف **تازیان** است که چنین سیاه و هول انگیز بر **وطن گهن شیران** یل سایه نکبت و شوم انداخته و خفقان را در کوچه ها و خانه ها چون غباری مسموم و مخوف پراکنده است. برآستی این همان ردای شیطانی و موهوم مُحمد است که این چنین جولانگاه اهریمن جهل و خشونت گشته، و سرزمین ما را به صحنه جنایت و جور و شقاوت مبدل نموده است. و تازیانه استبداد کور وحشت را بر تن نحیف و ضعیف زنان و دختران ما بی باکانه و دژخیمانه فرود می آورد و دیکتاتوری نحس فقاقت دیو را به اوازی شوم نعره می زند. اری همواره بسیار گفته بودند که نهال اسلام خون می خواهد تا بارور گردد و به ثمر نشیند، و می ببینم که چه خونهایی ظالمانه می ریزند تا این نهال کریه و زشت و بی بار اسلام را ابیاری کنند و میوه تلخ و مُتعفن و مسموم این نهال زهرآگین را با وقاقت و زور شلاق و سنگسار به خورد جوانانی معصوم و ازادخواه بدهند. تابر طبل شوم منارهای جهل و تزویر و شقاوت، نعره دیو خشونت را رساتر سازند و دهشت و شومی اسلام را همچون تازیان بر برمدینه به زشتی و با تازیانه و دیعه نحس خود سازند.

ازی با شقاوت زنی تا سینه در خاک را به سنگ جهل و شقاوت کشتن، نماد رحمت رعفت اسلام است، پسری و دختری را در کهریزک به تجاوز لگدمال کردن عدالت اسلام است، برآستی خون انسانهای معترض و ازادخواه را با گلوله بر زمین جاری کردن، سببیت رسول مکرّم اسلام است، قتل، جنایت، تجاوز و کشتار دیگراندیشان کلام وحی اسلام است چنانکه در سوره احزاب آیات ۶۰ الی ۶۳ چنین آمده است، < هر اینه اگر باز نایستند منافقان و آنان که در دلهایشان مرض است و اراجیف سازان هر اینه بر گماریم تو را ای پیامبر برایشان و لعنت کرده شدگان هر کجا که یافته شوند، گرفته گردند و کشته شوند کشتنی بلیغ به دستور الله و هرگز نیایی دستور الله را تغییری این آیات بسیار گویا، روشن و واضح است، تو خود بخوان حدیث مفصل ز این

سنگ بر دست و زبان تکبیر گو سنگسار می کنیم، ما کینه جو جسم او در خاک و پایش بسته ایم سنگ بر رویش زنیم تا که در گودال قتل، حکم شرعش را بر او اجرا کنیم تا که از الودگی پاکش کنیم

□□□

فقر

میخواهم بگویم

فقر همه جا سر میکشد

فقر، کرسنگی نیست

فقر، عریانی هم نیست

فقر، گاهی زیر شمش های طلا خود را پنهان میکند

فقر، چیزی را “ نداشتن ” است، ولی، آن چیز پول

نیست طلا و غذا نیست

فقر، ذهن ها را مبتلا میکند

فقر، بشکه های نفت را در عربستان، تا ته سر میکشد

فقر، همان کرد و ثاکی است که بر کتابهای فروش نرفته

یک کتابفروشی می نشیند

فقر، تیغه های برنده ماشین بازیافت است، که روزنامه های

برگشتی را خرد میکند

فقر، کتیبه سه هزار ساله ای است که روی آن یادکاری

نوشته اند

فقر، پوست موزی است که از پنبره یک اتومبیل به خیابان

انداخته میشود

فقر، همه جا سر میکشد

فقر، شب را “ بی غذا ” سر کردن نیست ..

فقر، روز را “ بی اندیشه ” سر کردن است ...

خود می زنیم سنگ بر فهم و شعور و فکر و عقل وای بر حرف حدیث و جهد و نقل آنچه ما می ساختیم از قیل و قال گشت، سنگ و بر زنان ما و بال سنگ بر ما باید و بر عقل ما اُف به من، بر ما و بر خیل شما ما زنی را دست می بندیم و سنگش می زنیم خود مسبب بوده ایم و پرده از رخ می دریم او زنا می دادا، ما سبب سازش شدیم خوب بنگرسوی این ایینه ی قتل رجیم، ما همه سنگ جفاکاران کردار خودیم او گنه کارست و محکوم مجازاتی سیاه تو نپرسیدی، چرا ان تیره روز کج رفت راه؟ راه کج را ما کجان، کج کرده ایم سیم وزر را بهر صد حج داده ایم فقر یاجبر شما او را به تاریکی کشاند جهل ما آینده او را به خاکستر نشاند انتخاب او نه از او، از شماست سنگ بر ما گر رود اکنون رواست خاطرات تلخ او را ما کجا و، خوانده ایم؟ مُصلحانیم و به کار خویش در گل مانده ایم دایما این سنگ جهل تازیان یثرب است با خرد شاید توان زین ظلمت اعراب جست

معرفی فیلم:

WATER

این مطلب در شماره های پیشین روشننگر به چاپ رسیده بود که به جهت شروع یک سلسله مطالب در مورد معرفی و نقد فیلم در نشریه روشننگر مجدداً به چاپ می رسد.



Deepa Mehta



دیپا مهتا با حساسیتی عمیق سعی در پیشبرد داستان دارد و وجه پر اهمیت و سنگین فیلم هماهنگی و توازن است که مهتا بسیار ظریف و ملایم بین صحنه های خوش فیلم، رقص، موزیک، و شورو شوق کالایانی و نارایان نسبت به هم برقرار می کند و با لحظاتی که دوربین از طرفی روی مناظر زیبا و زنده ی طبیعت و از طرف دیگر روی بنای دو طبقه ی آلوده و شومی که جایی جز آشرام نیست درنگ می کند بر این هماهنگی تأکید می کند.

"آب" از بازیگری چشمگیر سیما بیسواس در نقش شاکونتالا بهره مند است که زندگی اش در فیلم تحت تأثیر برخورد با دو بیوه ی دیگر یعنی کالایانی و چوونیا دستخوش تغییرات بزرگی می گردد و او را به عمل وامی دارد .

همچنین هنرنمایی بی نظیر بازیگر خردسال سارالا در نقش چوونیا و لیزا ری در نقش کالایانی است که اجازه ترک صحنه را از بیننده می گیرد.

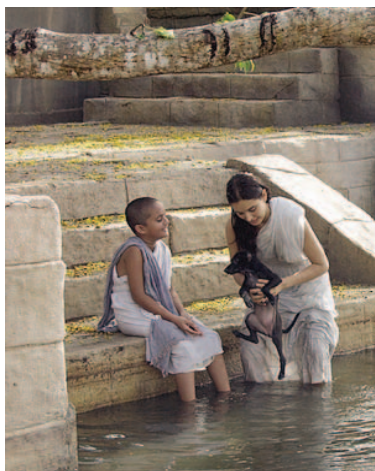
در پایان ، با وجود اینکه فیلم تقریباً هفتاد سال پیش را به تصویر می کشد ولی حاکی از وجود واقعیات تلخ و تکان دهنده ای است که در عصر و زمان حاضر بیش از سی و چهار میلیون بیوه ی هندو را در بر می گیرد. زنانی که در جای جای هندوستان، همچنان در محرومیت و بدترین شرایط اقتصادی-اجتماعی و در انزوا و بی حقوقی محض، برای زنده بودن تقلا می کنند. آب "بخوبی ارتباط عمیق بین نابرابری های جنسیو ستم بر زنان و ریشه های مذهبی آن را بنمایش میگذارد و آنچنان که مهتا در" سی بی سی "اعلام کرد:

WATER ، در مورد زنانی است که سعی می کنند چرخ بازتولید ستم را در هم شکسته و جایگاه واقعی خود را بدست آورند . آنها برای رهایی از زنجیرهای اسارت تلاش می کنند و اگر این فیلم توانسته باشد حتی ذره ای الهام بخش در هم شکستن این مناسبات باشد ، این مهمترین نکته خواهد بود!

Friday May 11, 2007
VEDAAD

وضعیت موجودشان را تحت عنوان تقدیر و سرنوشت توجیه و هر گونه مخالفتی را در درونشان در نطفه خفه می کند. اما چوونییای کوچک حاضر به تن دادن به زندگی ی مرتاضانه ی درانزوا نیست. او با شاکونتالا - بیوه ی متفکری در اواسط دهه ی سوم زندگی اش برخورد می کند . او زنی است صادق و صمیمی، اما در عین حال همواره با کشمکش و تردیدی درونی در مورد ایمان و کتاب مقدس در گیر است و مواجهه با این کودک سرکش و نافرمان، آشوبهای درونی اش را بیش از پیش دامن می زند.

دوست دیگر چوونیا بیوه ی زیبایی هیجده ساله ای بنام کالایانی (لیزا ری) است که بر خلاف



دیگران موهای بلند دارد، در طبقه ی بالای آشرام واز غذای خوب و جای بهتری برخوردار است و بعدها در طول فیلم معلوم می شود که رئیس مفتخور شکم پرور آشرام توسط یک دلال محبت که در اصطلاح عام مردی زن نما است او را برای تأمین مخارج آشرام به تن فروشی وا می دارد.

نارایان (جان آبراهام)، یک جوان روشنفکر پیرو گاندی است که به شکل تصادفی، زمانیکه



تلاش می کند چوونیا را که در محله گم شده به محل زندگی اش بازگرداند با کالایانی مواجه می شود و این مقدمه ی عشق عمیق هردوی آنها به یکدیگر می گردد .

نارایان با این تصور که کالایانی یک زن بیوه است و علیرغم مخالفت های شدید خانوا ده ی برهمین خود خواهان ازدواج با کالایانی است و اما....

"مهاتما گاندی" برای استقلال، رخ می دهد . در آن زمان بیوه های هندو بعد از مرگ شوهر، بهمراف جنا زه وی سوزانده می شدند، و یا مجبور به ازدواج با برادر شوهر خود، اگر برادر شوهری وجود می داشت می گشتند. گاهی نیز آنها را به "آشرام" - خانه های ویران و مخروبه ای که بیوه ها را دور از مردم و زندگی عادی نگه می داشتند می فرستادند تا بنا بر باورهای خرافی و مذهبی شان، با اینکار، بدشانتی و بد بختی آنها به دیگران سرایت ننماید . و اما خلاصه ی فیلم:

پدر اعلام می کند که شوهر بسیار مسن تر از او مرده و حالا دختر کوچولو بیوه شده است. از این رو الگوها و تمام زینت آلات " چوونیا " ، دختر کوچولوی هشت ساله از او گرفته می شود و موهای بلند و سیاه او از ته تراشیده می شود و یک ساری سفید ازاین پس لباس از امروز تا آخرت وی می گردد و او در میان گریه ها و فریادها و دست و پا زدن های بسیار، بی آنکه توضیحی به او داده شود از خانه و از آغوش خانواده رانده شده و به یک " آشرام "، عزلتکده ی ویرانی که محل زندگی زنان بیوه می باشد فرستاده می شود. جایی که از این پس تا دم مرگ اقامتگاه او خواهد بود.

چوونیا با زنان سالخورده ی فرتوتی مواجه می شود که چیزی بنام زندگی، قبل از دوران بیوه گی شان بیاد نمی آورند. بسیاری از آنان چون چوونیا از کودکی به این یکنواختی مرگبار سپرده شده و از پوشیدن جامه های رنگین، خوردن غذای خوب و معاشرت با دیگران محروم اند. اجا زه ی صحبت با دیگران مخصوصن مردان را ندارند. لباس سفید و سرهای از ته تراشیده شان برای مردم کوچه و محله شناخته شده است و ממردآمدی جز گدایی ندارند.

طرد شده گانی که بدست فراموشی سپرده شده اند و کاری جز دعا و طلب مغفرت برای گناهان ناکرده شان ندارند.

اینها همه و همه نتایج تعلیمات سنتی و مذهبی است که قدرت اعتراض را از آنان گرفته،



هندوستان - سال ۱۹۳۸

قبل از اینکه بتواند بیاد بیاورد، سنت جا مه ی عروسی بر تنش کرد.

قبل از هشت سالگی، سرنوشت او را بیوه کرد

قبل از اینکه بتواند اعتراضی کند، قوانین مذهبی او را به گوشه ی عزلت راند.



چوونیا دختر کوچولوی هشت ساله با این کلام پدر از خواب بیدار میشود:

پدر : یادت می آد که تو ازدواج کردی؟

چوونیا : نه !

پدر : شوهرت مرده. حالا تو یک بیوه هستی.

چوونیا : نا کی ؟

و پاسخگوی این سؤال، چهره ی مات و خشکیده

ی پدر و سکوت بی پائانش است.

جملات فوق، جملاتی است که لحظات نخستین فیلم با آن شروع می شود.

WATER فیلمی است از یک فیلمساز هندی-کانادایی (دیپا مهتا) که بعد از پنج سال تهدید به مرگ توسط افراطیون مذهبی و در نتیجه ی پافشاری و تسلیم نشدن وی در مقابل این تهدیدات ساخته شد.

فیلم برشی از جامه ی مذهبی هندوستان و برخورد مذهب وجامعه به زنان است که ضمن به نمایش گذاردن جلوه هایی از مذهب **هندوئیسم** متعصبین مذهبی را وادار به ارباب کار گردان

و جلوگیری از فیلمبرداری فیلم در شهر مقدس هندو " واراناسی" با " بنارس" که رود گنگ در آن جاری است، می کند. دیپا به کانادا باز می گردد و بعد از تلاشها ی بسیار بالاخره موفق به ساخت فیلم، در " سری لانکا " آنهم به شکل مخفیانه می شود.

داستان **WATER** در سال ۱۹۳۸، قبل از استقلال هندوستان، و در دوران خیزش

داستان کوتاه

این برف، این برف لعنتی

جمال میر صادقی



یادم هست که وقتی گوشت را گرفت و توی زنبیل گذاشت، با چه خجالتی گفت: “آخ کیف پول‌مو جا گذاشتم، دیدی چه بد شد. حالا چی‌کار کنم اوسا!” یکجوری به آقامحمود نگاه کرد و لبخند زد که آقامحمود بی‌معطلی گفت: “عیبی نداره خانم. بعد می‌آرین می‌دین، جای دوری نمیره!”

تازه وقتی دور شده بود، اوستام از آقامحمود پرسید: “می‌گم آقامحمود دولکه 1 رو می‌شناختیش؟”

والله، نه درست حسابی، یه- دو دفعه گوشت برده، مشتری ه . اوستام گفت: “خوب بود جعفر و دنبالش می‌کردی.”

آقامحمود گفت: “نه بابا، خیال نمی‌کنم از اون‌هاش باشه. گاس بهش برمی‌خورد. این‌ها ارباب توقعن.”

اما وقتی سه چهار ماه گذشت و زنک آن‌طرف‌ها آفتابی نشد، آقامحمود گفت:

“دولکه عجب حقه بودها. این‌ها رو نمی‌شه از سر و پزشون شناخت.”

با آن سر و پز مکش‌مرگ‌ماش، خیال می‌کردم راحت می‌توانم پول را از او دربیآورم اما از آن هفت‌خط‌های روزگار بود. آن‌قدر من را از این کوچه به آن کوچه و از این خیابان به آن خیابان برد که از پا افتادم. طوری قیافه می‌گرفت مثل این‌که من خانه شاگردشم و دنبالش می‌دم. تا می‌رسیدیم به یک جای شلوغ و می‌خواستم داد و بی‌داد راه بیندازم، لحنش برمی‌گشت و با مهربانی می‌گفت:

“خیلی خوب، خیلی خوب دیگه.”

خیال می‌کردم می‌خواهد جای خلوتی پیدا کند و پول را درآورد و به من بدهد. خیلی اتفاق افتاده بود که ازم می‌خواستند صبر کنم تا جای خلوتی پیدا کنند و آن‌وقت گوشه کوچه‌ای، توی هشتی خانه‌ای، پیرهن‌شان را بالا می‌زدند و جلو چشم‌های برق‌افتاده من اسکناس‌های مچاله شده را از توی ساقه جوراب یا لیفه تنک‌ه‌شان بیرون می‌آوردند و به من می‌دادند. اما کور خوانده بودم. پدرسگ خامم می‌کرد. حقه‌اش بود می‌خواست میان مردم آبروریزی راه بیندازم. به جاهای خلوت که می‌رسید، سنگ برمی‌داشت و عقب سر من می‌کرد. دو سه تا از سنگ‌ها از بغل گوشم گذشت.

آخر گیرش انداختم. توی یک بازارچه دست گذاشتم به داد و فریاد و کولی‌گری. همه کاسب‌کارها و مردم رهگذر را دور خودمان جمع کردم. زنک بدطوری توی هچل افتاده بود. پول از کیفش درآورد و توی صورت من پرت کرد. دهنش را کچ کرد و گفت:

“ان پشت و روش.”

پول را برداشتم و راه افتادم. چند تا کوچه که رفتم، دیدم تندتند دارد دنبالم می‌آید. پشیمان شده بود که پول را داده. خیال کرده بود با دو تومان که به خود من بدهد، می‌تواند پولش را پس بگیرد.

آن روزها من چهارده- پانزده ساله بودم. به در خانه‌ها می‌رفتم، عقب مشتری‌ها راه می‌افتادم و بدمکاری‌ها را جمع می‌کردم. اوستام پیش حاج‌آقام تعریف من را خیلی می‌کرد:

“ماشاءالله بچه زبر و زرنگیه. وقتی می‌فرستمش تا پولو نستونه برنمی‌گرده.”

دکان قصابی ما سر گذر بود. مشتری‌های جورواجور داشتیم. محله گندی بود. تا دلت بخواهد مفتش و افسر و مفت‌خور داشت. می‌آمدند گوشت نسبه می‌گرفتند، بعد یادشان می‌رفت که بدهکارند. یکی را می‌خواست که یادشان بیندازد! سروکله‌شان که از دور پیدا می‌شد، اوستام می‌گفت:

“آقا جعفر بدو بینم، بدو بینم چی کار می‌کنی پسر.”

کار لجنی بود. پررویی و لچری می‌خواست و بدبیلی و زبلی. کثافت‌کاری بود. حالا که فکرش را می‌کنم حالم را به‌هم می‌زند. اما تنها کاری بود که فوت و فنش را خوب یاد گرفته بودم و همه راه‌هاش را امتحان کرده بودم. برای همین هم اوستام خاطر من را خیلی می‌خواست. هی پیش این و آن تعریفم را می‌کرد: “بچه زرنگیه، بچه زرنگیه...”. هی تعریف می‌کرد، هی تعریف می‌کرد. باد توی آستینم افتاده بود چه جور. به خیالم این کاری بود که فقط از دست من برمی‌آمد. شاگردهای دیگر عرضه و قابلیتش را نداشتند. جلو آن‌ها چه قبی‌ها که نمی‌آمدم و چه پُزی که نمی‌دادم.

عذر و بهانه‌ها همیشه مثل هم بود:

“بله، بله، درسته از نظرم رفته بود. فردا میام کارسازی می‌کنم. حالا پول خرد ندارم.”

یا پول خرد نداشتند یا عجله داشتند و وقت‌شان تنگ بود یا بهانه‌های دیگر. آخر سر هم می‌خواستند با توپ و نشر برم‌گردانند.

“قیاحت داره بچه، ده گورتو گم کن وگرنه می‌دمت دست پاسبون.”

از این توپ‌ها خیلی می‌آمدند. صداشان را کلفت می‌کردند و قیافه می‌گرفتند و چشم‌هاشان را می‌دریبدند و دست‌هاشان را تکان می‌دادند، اما کی تو می‌زد و کی دست‌بردار بود. دست می‌گذاشتم به داد و فریاد: “گوشت بردین پول‌شو بدین.”

اگر دست رو من بلند می‌کردند، چنان شق‌رقی راه می‌انداختم و مردم را دوروبرم جمع می‌کردم که حسابی جا می‌زدند. قرض‌شان را می‌دادند و هرچه فحش و بد و بیراه بود، به من و اوستام می‌دادند و راهشان را می‌کشیدند و می‌رفتند. وقتی می‌آمدم و برای اوستام تعریف می‌کردم، قاهقه می‌خندید و می‌گفت:

“ننه‌سگ‌ها به مفت‌خوری عادت کردن، هی مردم می‌چاپن و گردن کلفت می‌کنن.”

میان بدهکارها همه جور آدمی پیدا می‌شد. زن، مرد، چادری، بی‌حجاب، شخصی و ارتشی، پیر و جوان. نمی‌دانم چرا این‌قدر خوششان می‌آمد مال مردم را بخورند. ندار که نبودند. یکی با سر و پز عالیش جلو می‌آمد، یکی با قیه‌هاش. اما امان از این زن‌ها، چه کلاه‌هایی سر آقامحمود وردست اوستام می‌گذاشتند، چه کلک‌هایی که سوار نمی‌کردند.

یک روز زنی را دنبال کردم که از آن عروس‌فرونگی‌ها بود. خودی ساخته بود و خاکه رو خاکه مفصلی کرده بود. یک من گوشت بی‌استخوان گرفته بود و دیگر پیداش نشده بود.

ورداشته بودم و می‌اومدم طرف خونه. یه‌هو از توی به آلونک خشت و گلی صدای گریه و زاری به بچرو شنیدم. اومدم جلو، از سوراخی در نگاه کردم یه زن جوون بچسال نشسته بود، پستون‌شو می‌چلوند تو دهن بچه شیرخورش. بچه پستونو می‌گرفت و ول می‌کرد و دست می‌داشت به گریه. یه بچه دو سه ساله هم گریه می‌کرد و می‌گفت: “ننه گشنمه، گشنمه...”. نمی‌دونی چه حالی شدم. دلم ضعیف رفت. یواش به در زدم. زن پریشون حال اومد جلو در. دم‌پختکو با بشقابش دادم بهش. دست کردم تو جیبم هر چه پول همراه بود درآوردم و گذاشتم گوشه بشقاب. رفتم خونه.”

همین‌جور که حرف می‌زد، به بیرون نگاه می‌کرد. می‌دیدم خوش‌حال است که برف کم‌زور شده. حالا به نقد سروکله چند تا آدم میان برف‌ها پیدا شده بود. دانه‌های برف، پخش و پلا از آسمان می‌ریخت. دیگر اسمش را نمی‌شد گذاشت برف، نه‌مانده‌های برفی بود که از صبح یک کله باریده بود.

اوستام همین‌جور که به بیرون نگاه می‌کرد، یک دفعه تکانی خورد و گفت: “جعفر بدو که تند می‌ره...”

من از جلو منقل بلند شدم و دویدم بیرون، سرما دنبالم، این سرمای بی‌پیر. اوستام گفت:

“بیست تومن بدم‌کاره، هی گوشت برده، هی گفته میارم می‌دم.”

پام که تو برف رفت، شروع کردم به لرزیدن. زنیکه این چه وقت بیرون آمدن بود؟ تو که این طرف‌ها آفتابی نمی‌شدی، توی این سوز و سرما که سگ هم از لانه‌اش بیرون نمی‌آید چرا آمدی بیرون؟ آمدی که از جلو منقل آتش بلند کنی؟ چه تند هم می‌رفت لا‌کردار. من هنوز دو قدم اول را برنداشته بودم که او پیچیده بود توی کوچه، با آن چادر و گالش‌های لعنتیش. آمدم تند کنم، نزدیک بود با سر بیایم روی برف، این برف نکبتی. سر کوچه که رسیدم هیچ‌کس توی کوچه نبود. خیت کرده بودم. گذاشته بودم از دستم دربرود. همه کوچه را به دو رفتم تا سر کوچه دیگر، زنیکه پیدایش نبود. دست از پا درازتر برگشتم به دکان.

اوستام گفت:

“گذاشتی از دستت دربره بی‌عرضه.”

خواستم بنشینم، خس‌ها را نشان داد:

“حالا که پاشدی کار این‌ها رو بکن دیگه.”

خس‌ها را ریختم تو لنگ و یک گره خفتی بالاش زدم و انداختمش رو پشتم. دویدم بیرون مثل سگ کتک‌خورده می‌لرزیدم، مرده‌شور. روزهایی که هوا خوب بود گوشه سسه‌ها 3 خس‌مانده‌ها را می‌بردم خاکروبه‌دانی سر گذر. یک سوت بلبلی می‌کشیدم و سگ‌ها می‌آمدند دم‌جنبان. اما حالا کی حالش را داشت آن همه راه برود؟ همان پشت‌مشت‌ها یک گوشه‌ای ریختم و برگشتم. پاهام داشت می‌افتاد، این برف بی‌پیر. پاهام را گرفتم جلو آتش. عجب می‌چسبید. چه کیفی می‌داد. دلم می‌خواست همین‌جور فرو می‌کردم‌شان توی آتش. هنوز خوب کیفور نشده بودم که اوستام داد زد:

“باز پیداش شد. بدو که این دفعه درنره. بیست تومن و هشمار بدم‌کاره. لامسب نه دیگه میاد گوشت بیر، نه میاد قرض‌شو بده.”

پکرپکر آمدم بیرون، برج زهرمار. کارد بهم می‌زدی خونم درنمی‌آمد. آخر بگو تو که این

از آن ختم‌های روزگار بود. خوب بود بودی و می‌دیدي که آن‌جا، توی کوچه خلوت، چقدر خوب و مهربان شده بود!

آن روز صبح، برف شروع کرد به باریدن. چه برفی. باید بودی و تماشا می‌کردی. اول خیابان و کوچه‌ها را قرق کرد. بعد دستش را پهن کرد روی همه چیز. خانه‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها، درخت‌ها سفید سفید شدند. برف. برف. برف. می‌دیدي که برف روی برف می‌بارد و پیش چشم‌هاش شکل می‌گیرد. برف می‌شود یک آدم گنده و لنده‌ور، دست‌هاش را به هوا بلند می‌کند، برف می‌شود یک درخت، و پرنده‌های کوچک و سفید سر شاخه‌هاش می‌نشینند، برف می‌شود یک بچه‌گریه بازی‌گوش که از سر ناودان آویزان می‌شود. برف. برف. آدم دلش می‌خواست کنار آتش بنشیند و همین‌جور تماشااش کند.

دور منقل آتش نشسته بودیم. کار و کاسبی کساد بود. از مشتری خبری نبود. سرما پدر درمی‌آورد. کی حال بیرون رفتن داشت. خس‌ها 2 روی پیش‌خان تلنبار شده بود. مصدر جناب سرهنگ نیامده بود برای سگ‌شان ببرد. پیش‌خان را از ریخت و شکل انداخته بود. باید می‌ریختی تو لنگ و می‌پردیش بیرون اما کی حال داشت از جلو منقل بلند شود. آتش حسابی کیف می‌داد و حرف‌های اوستام حسابی به دل می‌چسبید.

داشت از آن روزهای قدیم حرف می‌زد. روزهایی که روغن سیر چهار عباسی و تخم‌مرغ دانه‌ای صنار بود و هنوز خیر و برکت از همه چیز نرفته بود. اوستام برف دوست نداشت. دشمن برف بود. با اوقات تلخی دانه‌های برف را نگاه می‌کرد و می‌گفت:

“قربون بارون، برف چیه؟ بارون میاد تموم می‌شه. برف می‌مونه و نفس زمینو می‌گیره. برف دشمن جون و مال مردمه. مردمو خونه‌خراب می‌کنه. حیوون‌های خدارو گشنه بیابون می‌کنه.”

تعریف می‌کرد:

“قدیم‌ها یه برف افتاد قد آدم. پی خونه‌ها رو خیسوند. دیوارها رو خوابوند. درخت‌ها رو شکوند. مال‌ها از گشنگی تلف شدن. حال و روز مردم برگشت. قحطی و مرض اومد. مردم برای یه لقمه نون به هر دری می‌زدن. شکم‌شون باد می‌کرد و می‌افتادن و می‌مردن.”

اوستام چشم‌هاش را به دانه‌های برف دوخته بود و می‌گفت:

“خدا رحمت کند حاجی یحیی رو، قبرش نوربارون شه. یه روز یواشکی چند تا گونی برنج تو دیگ ریخت و سر بار گذاشت و دم‌پختک حسابی درست کرد. بشقاب بشقاب کرد. منو صدا کرد و گفت عباس آقا‌جون، ثواب‌شو تو ببر و به مستحقش برسون، اجرت با علی. سرما و برف بی‌پیری بود. بشقاب‌های دم‌پختکو ورمی‌داشتیم و بیرون می‌بردم به مستحقش می‌رسوند...”

هیچ یادم نمی‌ره بشقاب آخری رو برای خودم

شهرالله شهر شاعر انقلابی افغان طی سالهای میان ۵۷-۵۹ بدست مجاهدین

اسلامی جنایتکار در افغانستان اعدام شد.

غرور رنجبر

اگر چه بار گرانی چوکوه به شانه ماست

از آن خوشیم که فردا زمان زمانه ماست

زما هجو سند پایداری و ایمان

خطوط آبله دست ما نشانه ماست

سرور خانه ارباب اقتدار از چیست

ز پتک و داس که این جنگ و آن چفانه ماست

برای صاحب سرمایه کجا شود روشن

که خرج سفره رنگین اش از خزانه ماست

مپرس منزل ما را ز بی خبران

هر آنکه سقف و درش نیست جای و خانه ماست

جلال و عظمت ما بر جهان نمی گنجد

اگر چه لخت جگر شام ما شبانه ماست

بزیر گنبد نیلی و روی گره خاک

سوار اگر نپذیرد بدان فسانه ی ماست

شعار صلح و اخوت میان جمله ملل

خوشا که زاده ی فرهنگ جاودانه ی ماست

□□□

پاهام و گوش هام داشت می افتاد. حرف اوستام: “گذاشتی از دستت دربره بی عرضه...”. دست گذاشتم به داد و فریاد. زن هول شد: “آخه بی مروت وقتی ندارم از کجا بیارم بدم. می خوای آبروی من و پیش مردم بیری؟” خیلی خوب داد نزن، فردا حتمی از یه جا فراهم می کنم و برات میارم به خدا میارم.” خواست باز تندتند برود، گوشه چادرش را گرفتم. پاهام، گوش هام، “گذاشتی از دستت...”. گریه ام گرفته بود، “بی عرضه.” دادم بلندتر شده بود:

وقتی مردم دور ما جمع شدند، چه رنگی به هم زد، مثل مرده ها. صداها به طرفداری از من بلند شد:

“بچه جون چیه؟ چرا گریه می کنی؟” من دادم را بلندتر کردم. جار جار. کوچه را روی سرم گذاشتم. بعد نفهمیدم چه شد و چه گفتم که زن به من پرید، با آن دستش که آزاد بود، شروع کرد به زدن من. چه تو سرهایی، دردم آمد حسابی. اشک چشم هام را پر کرد. بی انصاف عجب محکم می زد و چه دست سنگینی هم داشت. هیچ کی آن جوری من را نزده بود، حتی حاج اقام. اشک از صورتم راه افتاد. صداها را شنیدم:

“چرا می زنی زنیکه؟” حق نداری بزنی، بچه گیر آوردی؟” حیرتم گرفته بود که این دیگر چه جور آدمی است. هیچ وقت کار به این جاها نمی کشید. همین که مردم جمع می شدند سر و ته قضیه یکجوری به هم می آمد و قال کنده می شد. اما حالا می دیدم که زنک با آن صورت سفید سفید، همین جور کتکم می زد. اگر مردم من را از چنگش درنیاورده بودند، حسابی شل و پلم کرده بود. ماتم برده بود. نه خودش را از معرکه درمی برد نه مثل همه یکجوری از من دلجویی می کرد. هی بزن، بزن. انگار دیگر حالیش نبود. میان برف ها، توی خیابان بقچه به بغل ایستاده بود. مردم دور ما حلقه زده بودند. راستی که گیج گیج شده بودم. هم ازش لجم گرفته بود و هم لطمه به حالش می سوخت. کاشکی ولش کرده بودم برود. نمی دانی چه قیافه ای به هم زده بود، وای چه قیافه ای، چه بی چاره و بدبخت. میان حلقه آدم ها ایستاده بود و چشم های سیاهش پر از برق شده بود. همین جور می لرزید، مثل درختی که تکانش بدهند.

پاهام، گوش هام، دست هام. همه اش تقصیر این برف بود که باز شروع کرده بود به باریدن. شده بودم مثل یک سگ، یک سگ هار لعنتی. آن وقت چادرش را کشیدم و بقچه از زیر بغلش لیز خورد پایین. دیدم چه هولی کرد، چه دست پاچه شد. خواست بقچه را محکم بگیرد دستش لرزید. دستش لرزید دستش خورد به بقچه. بقچه پرید بالا مثل یک توپ فوتیال، مثل یک توپ فوتیال. روی هوا از هم باز شد. خس ها همان خس هایی که من توی کوچه ریخته بودم، همان خس هایی که مصدر جناب سرهنگ می برد برای... جلو چشم همه پخش زمین شد.

دیدم که زن چطور مثل یک فانوس تا شد، دیدم چطور تا شد و جلو خس ها روی زمین زانو زد و اشک صورتش را شست.

جلو دویدم. زنجورهام برید. جلو دویدم و شروع کردم به جمع کردن خس ها. هر کدام به طرفی پرتاب شده بود. چه قدر از آدم هایی که دور ما جمع شده بودند، نفرتم گرفته بود و چقدر از خودم...

دیگر نفهمیدم چه شد، یک وقت دیدم که دارم همین طور زیر برف می دوم و گریه می کنم، این برف لعنتی...

□□□

برگرفته از سایت ادبی: دیباچه

طرف ها پیدات نمی شد، چه مرگت بود که حالا خودت را نشان بدهی.

سر خیابان به او رسیدم و داد زدم:

“خانم، آهای خانم...”

یک دو تا مرد برگشتند و به من نگاه کردند، مایه خجالت! با بر و بچه های محل خیلی هاشان را امتحان کرده بودیم. اگر میان هزار تاشان صدا می زدی:

“آهای رقیه خانم. آهای...” همه مردها برمی گشتند و به تو نگاه می کردند، انگار اسم همه شان رقیه خانم بود!

کوچه خلوت بود و صدای من مثل یک بمب افتاد توش:

“آهای یی یی...”

اما زنک اصلاً حواسش نبود و تندتند می رفت. پیش خودم گفتم از آن پیر خرفت های اکبیری است. از آن گالش های آش لاشش پیدا بود. این دفعه خودم را رساندم درست پشت سرش و دادم را ول دادم:

“خانم، آهای خانم...”

یک هو ایستاد. برگشت و نگاهم کرد. صورتش را که دیدم جا خوردم حسابی. خوشگل و تروتازه بود و بچه سال. نه از آن بزک کرده هاش که تا یک باد و باران بیاید، نشود به شان نگاه کرد. از آن ها که هی دلت می خواهد نگاهش کنی، مقبول و تودل برو. چادرش را محکم به خود پیچیده بود و یک بقچه بزرگ زیر بغلش بود به اندازه یک دیگ یک منی. همین جور که با تعجب به من نگاه می کرد، پرسید:

“چی می خوای پسر؟”

“اوستام منو فرستاده...”

نگذاشت حرف را تمام کنم؛ از برقی که توی چشم هاش افتاد، فهمیدم من را شناخته. با دل خوری گفت:

“برو بهش بگو لازم نکرده بود یکی رو دنبالم بفرسته، هر وقت فراهم شد خودم براش میارم.” هیچ نخواست مثل دیگران خودش را به کوچه علی چپ بزند. از همان اول حالیم شد که ادا و اطواری نیست، اما این سرمای بی پیر، برج زهرمار کرده بود. گفتم: “گفته تا پولو نگیرم پامو به دكون ندارم.”

نگاهی به سر تا پای من کرد. لب هاش لرزید:

“بچه جون، آخه خوب نیست دنبال من راه بپفتی. مردم نگاه می کنند، برای من خوب نیست. برو بگو هروقت پولی تو دستم اومد اول مال شما رو میارم. نمی خوام که پول شو بخورم، چند ساله مشتری شم.”

حسابی زهرمار بودم از بس که سردم بود:

“گفته تا پولو نگیری به دكون برنگرد. کاسی ها کساده، وضع خرابه.”

زن چند لحظه ایستاد، همین جور نگاهم کرد. بعد بی آن که یک کلمه دیگر حرف بزند، سرش را انداخت زیر و تند به راه افتاد. خیال کردم که فکری به سرش زده. همیشه وقتی ساکت می شدند، نشانه خوبی بود. من را تا دم در خانه شان می بردند و پول را از این و آن قرض می کردند و بهم می دادند. دلم نیامد دوباره به روش بیلورم از بس زن خوبی بود. نه فحش می داد، نه سنگ بهم می پراند، نه برایم خط و نشان می کشید. همین جور دنبالش رفتم و چیزی نگفتم. زن هم چیزی نمی گفت. ساکت بود اما مردم نگاهمان می کردند. آخرش انگار عاصی شد، ایستاد. با چشم های درشت سیاهش به من نگاه کرد:

“پسرجون، آخه اگر داشتم که بهت می دادم. هی دنبال من ندو. خوب نیست، مردم خیال بد می کنن. تو که بچه نیستی باید این چیزهارو بفهمی.”

صداش می لرزید. نمی دانم از سرما بود، این سرمای بی پدر و مادر یا چیز دیگر. من که خیال می کردم من را به خانه اش می برد که قرضش را بدهد، من خوش خیال، دوباره شدم برج زهرمار.

پیراهون اعتصاب بازار

گذشته حیات ننگین جمهوری اسلامی همواره در همه جراتم، جنایات و فجایع، خیانت‌ها و خیانت‌ها، غارت و چپاول کارگران و زحمتکشان، نیروهای مترقی و مردمی و آگاه سپیم و دخیل بوده است. اشتباه محض است که اعتراضات و اعتصابات این جریان ضد کارگری، ضد مردمی، ضد ملی و ارتجاعی را مثبت و یاری دهنده جنبش دموکراتیک و عدالت جویانه مردم ایران ارزیابی کرد. برخلاف هوچی گری‌های کلان سرمایه‌داران بازاری دزد و تقسیرهای دویچه وله و نیویورک تایمز و برخی چپ‌نماها دعوی هیئت‌های مؤتلفه با باندهای نظامی - امنیتی حاکم را باید دعوائی درون مافیائی ارزیابی کرد که هیچ ربطی به جنبش ضد دیکتاتوری و آزادیخواهانه مردم ایران ندارد. کنار آمدن آنها با هم و باج دادن به کلان سرمایه‌داران بازاری تأیید کننده صحت این ارزیابی است.

یکی از اعضای اتاق بازرگانی صنایع و معادن تهران، به دویچه وله می‌گوید: "اتاق بازرگانی در تلاش بود تا موضع رسمی خود پیرامون تحولات اخیر را اعلام کند، اما تعطیلی غیر منتظره دولتی باعث شد امکان برگزاری جلسه رسمی از بین برود." او در ادامه می‌گوید: "اتاق بازرگانی به عنوان پارلمان بخش خصوصی کشور، از این که بازار توانسته قدرت تشکل و توان چانه زنی خود را به دولت نشان بدهد، خرسند است" حاکمیت جنایتکار جمهوری اسلامی در شرایطی که هر گونه حرکت حق طلبانه و صنفی کارگران را که حقوق معوقه و یک سوم خط فقر خود را مطالبه می‌کنند به شدیدترین شکل سرکوب و رهبران آنها را به اخراج و زندان و شکنجه محکوم کرده و حتی بستگان آنها را مورد ضرب و شتم و شکنجه و تهدید قرار می‌دهد در مقابل باج خواهی‌های دزدان بازاری که مبلغی معادل 30 درصد بودجه کل کشور را می‌خواهند بالا بکشند با مماشات و عقب نشینی برخورد می‌کند. رژیم می‌کند. رژیمی که فاقد پایگاه مردمی است و دشمن سوگند خورده کارگران است نمی‌تواند به جنگ بازاریان زالو صفت که خون زحمتکشان را در شیشه کرده‌اند، برود. رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی و بازاریان گردن کلفت از یک خانواده‌اند و کارگران و زحمتکشان ایران تنها با افشاء مجموعه این باند سیاه و تبهکار و سود جستن از تضادهای جناح‌های مختلف بورژوازی است که می‌توانند به پیشروی خود ادامه دهند و با صف مستقل و متحد خویش مطالبات خود را از حلقوم سرمایه داران بیرون کشند.

برگرفته از

<http://jk-iran.blogspot.com>

ایران را تبدیل به بهشتی برای خود و جهنمی برای زحمتکشان کرده‌اند حتی حاضر نیستند که مالیات بر فروش کالاهای خود را که میزان آن در ایران 3 درصد تعیین شده و بسیار کمتر از سایر کشورهای سرمایه داری و امری کاملاً متعارف است، بپردازند. این مبلغی است که از



خریدار گرفته‌اند و طبق قانون موظف به پرداخت هفتاد درصد از این سه درصد به عنوان ارزش افزوده به سازمان امور مالیاتی شده بودند که بعد از مذاکرات نمایندگانشان با سازمان امور مالیاتی قرار شده است 15 درصد پرداخت کنند و 55 درصد آن را به عنوان باج سبیل نپردازند و در واقع هم از توبره بخورند و هم از آخور.

سرمایه‌داری تجاری به عنوان دشمنان طبقه کارگر و زحمتکشان در طول سی و یکساله

کنندگان و توزیع کنندگانی که حجم گردش مالی آنها سالانه از یک میلیارد تومان تجاوز می‌کند، مشمول این مالیات باشند. به این ترتیب بسیاری از اصناف خرده پا و ارائه کنندگان خدمات از پرداخت مالیات بر ارزش افزوده معاف هستند. نکته مهمی که باید به آن توجه داشت این است

اعتصاب اخیر بازار قبل از هر چیز نشان دهنده تعمیق و تشدید بحران درون بالائی‌هاست. بحران سیاسی و اقتصادی و اجتماعی هر روز ابعاد گسترده تری می‌یابد. مافیای روحانی - بازاری - نظامی که تحت عنوان اصول گرا توانست با کودتای انتخاباتی جناح اصلاح طلب حکومتی را حذف کند اکنون خود بر سر سهم بیشتر از غارت چپاول مردم، به جان هم افتاده‌اند. کلان سرمایه‌داران دزد و انگل بازاری که از برکت حاکمیت اسلامی در سی و یکسال گذشته ثروت‌های میلیاردی به دست آورده و همواره از دادن مالیات طفره رفته‌اند، اکنون که در جنگ قدرت توسط باندهای نظامی، امنیتی برای پرداخت سهمی از غارت و چپاولشان تحت عنوان پرداخت مالیات بر ارزش افزوده سه درصدی تحت فشار قرار گرفته‌اند از رکود اقتصادی می‌نالند و از این که چرا نباید مثل سی و یکساله گذشته هم از توبره و هم از آخور بخورند، فریاد و امصیتشان بلند شده و به اعتصاب متوسل شده‌اند. البته آنها خوب می‌دانند که چاقو دسته خود را نمی‌بُرد و فشار رقبا به آنها در شرایط فعلی به دلیل کسری بودجه 40-50 میلیارد دلاری و بحران ناشی از تحریم هاست.

دعوا بر سر چیست؟

در خرداد ماه 87 قانون مالیات بر ارزش افزوده در مجلس به تصویب رسید که اجرای آن اول مهر ماه 87 اعلام شد و به دلیل اعتصاب بازاریان اصفهان و تهران، اجرای آن موقتاً متوقف شد. در 15 تیر ماه سال جاری مجدداً در اعتراض به اجرای این قانون در بازار تهران اعتصاب شروع شد که به دنبال آن بازار تبریز و اصفهان هم به آن پیوسته و در 27 تیر ماه، بعد از 12 روز با عقب نشینی دولت و باج دادن به بازاریان خاتمه پیدا کرد. قانون مالیات بر ارزش افزوده مالیاتی است غیر مستقیم که به برخی کالاهای فروخته شده تعلق می‌گیرد و از انواع جدید مالیاتی است. این نوع مالیات بعد از جنگ جهانی دوم و از سال 1954 به تدریج در بیش از 120 کشور جهان اعمال می‌شود. این قانون جدای از قانون مالیات بر درآمد و مالیات بر مشاغل است. طبق این قانون در ایران کالاهائی که مصرف نهائی دارند، مشمول پرداخت 3 درصد عوارض (مالیات بر ارزش افزوده) هستند. قانون مالیات بر ارزش افزوده شامل مواد غذایی، داروئی و درمانی، کتاب، مطبوعات، لوازم التحریر، سم، بذر و نهال، خوراک دام و طیور نمی‌شود و در مورد سیگار 12 درصد و سوخت هواپیما 20 درصد اخذ می‌شود. بر اساس توافق اولیه مجلس و دولت مقرر شده است در گام اول، صرفاً وارد

کسانی که می‌توانند تو را به چرندیات معتقد کنند می‌توانند تو را به کارهای وحشیانه وادار کنند. «ولتر»

قنلگاه تابستانس !

hoshyaesmaeil@yahoo.com

عجب فصلی ست تابستان! و عجب سرفصلی بود تابستان 1367 .

معمولا در هرسن و سالی وقتی ناخودآگاه سری به حیاط خلوت ذهن میزنی با رایحه خوش تابستان مواجه میشوی . حتی درشرایطی کاملا متفاوت با بقیه . حتی اگر حیاط خانه درخت انجیر نداشته باشد . به جای بوی انجیریوی مادر و به جای بوی مادر بوی نم آب پاشی حیاط ویا بوی سیریشی که قرار بود تا بادبادکی را سرهم کند برای فتح آسمان خانه و کوچه !

اما سالهاست برای عده ایی (نه همه) بوی خون هم آمده و درذهن جا خوش کرده است . اینکه این ورود " قانونی " خون به ذهن و ضمیر ما ، زشت است یا زیبا...طبیعی است یا غیرطبیعی....موضوع بحث این مطلب نیست . بلکه از زاویه ایی کاملا متفاوت از یادواره و فراموش نکردن و خاطره نویسی و.....راجع به قتل عام 1367 میخواهم وارد شوم . مطلب جالبی که دو روز پیش درایملم رسید این انگیزه را به من داد . مطلبی که خیلی خوب بود و جالب . هرچند اساسا سیاسی نبود اما بلافاصله درذهن من ابتدا انسانی شد و بعد سیاسی !

اینکه درسال 1367 چند هزارنفر به فرمان قرآن و طبق قوانین الله ، درآن تابستان خون و جنون به قتلگاه فرستاده شدند آماردقیقی در دست نیست و کم و زیاد عددش هم پارامتر کیفی و تعیین کننده ایی نیست . وقتی تابستان به قتلگاه فرستاده میشود آنوقت اعداد تبدیل به عادت میشود . این را یکی از جلادان نازی در دادگاه نورنبرگ گفته بود . وقتی از او سوال کردند که آیا تو از این همه کشتار متناقض نمیشدی ؟ و او جواب داد : قتل یک نفر جنایت است...قتل 10 نفر فاجعه استو از 10 به بالا بقیه اش رقم و عدد است . یعنی عادی میشود !

عدد تخمینی بین شش تا 10 هزارنفر است . در آن تابستان حداقل 6 هزار انسانهایی قتل عام شدند که تعلقات سیاسی ، فکری و گروهی آنها آخرین حرف است و البته به نظر من اصلا مطرح نیست و نباید به حساب بیاید . چون صحبت از انسان است . مغازه یا سوپرمارکت خون فروشی نیست که هربیماری خودش را مالک آن خونها بداند و خون انسان را سرمایه کارش و خون ریزی مستمرا باعث رونق کسب و کارش ! مثل همان داستان عاشورا که گفتند حماسه و افتخار است و امیرمومنان " خمینی " با همان فلسفه کودکان را درآن جنگ ضد انسانی و احمقانه منفجرمیکرد . یک امیرمومنین دیگر هم هست که فعلا در سایه مشغول سوت زدن است !

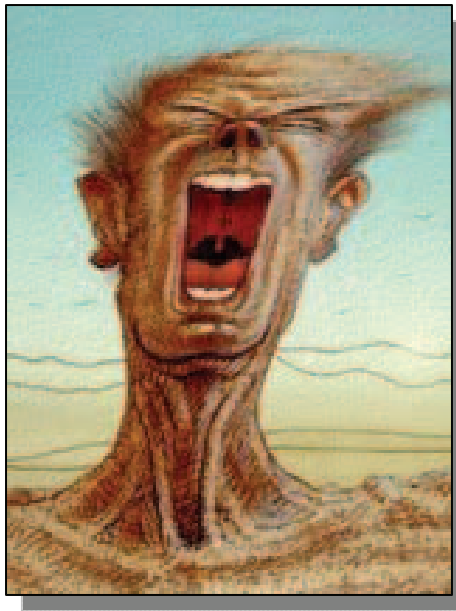
شاملو در شعری گفته بود : (نقل به مضمون) در اینجا چهارزندان است . به هر زندان دو چندان نقب . در هر نقب چندین حجره و در هر حجره انسانهایی در زنجیر...!

شخصا در آن تابستان و قتل عامها در ایران نبودم . دو سال قبلش و بعد از آزادی از زندان از ایران خارج شده بودم . اما معدود نفراتی که

زنده از آن قتل عامها درآمدند را از نزدیک دیدم . دقیق نمیشود گفت که چه تعداد از آن زندانیانی که زنده ماندند و آزاد شدند بعد از آزادی رفتند به دنبال رفیق و فتن امور فیزیکی خودشان ! یعنی بی خیال همه چیز شدند .

اما تعدادی هم ساکت و آرام نماندند و بعد از آزادی زدند بیرون برای ادامه راه . گفتند و نوشتند و افشاء کردند و تعدادی هم مستقیم سر از عراق و قرارگاه اشرف درآوردند . این تعداد با هر سمت و سویی و وزنی اسطوره ها و حماسه هایی هستند دردرساز و بدهکار!

و چه کسی طلبکار است ؟ آقای مسعود رجوی



(رهبر عقیدتی) ...امیر مومنان مجاهدین ، که معتقد به عاشورا گونگی حیات انسان و تئوری پیروزی خون بر شمشیر است !

درقرارگاه اشرف اولین سوالی که مسعود رجوی جلوی زندانیان آزاد شده و رسیده به قرارگاه ، میگذاشت این بود که : چرا زنده از زندان آزاد شدید ؟ آیا درجریان قتل عام 1367 تواب شده و تیر خلاص زده بودید ؟

ممنوعیت یا حرام شدن قطب سازی و اسطوره شدن ، یکی ازقوانین انقلاب ایدئولوژیک مسعود رجوی بود که در تابستان سال 1380 کتابچه قانون اساسی انقلاب ایدئولوژیک را به همه هدیه چپاند ! و بند ممنوعیت اسطوره شدن فقط به خاطر زندانیانی بود که خودشان را به قرارگاه اشرف رسانده بودند . نفراتی و انسانهایی بعد از 10 سال زندانی بودن و زنده بیرون آمدن ازقتل عامها، اگر تیرخلاص زده بودند که یا در همان دستگاه میماندند و یا حداقل میرفتند به دنبال فیزیک خودشان .

اما کسانی که بعد از آن همه سختی ها باز هم ادامه میدهند...خطرناک هستند ، نباید قطب شوند ، اسطوره شدن برایشان همان معنی زدن تیر خلاص است ...و البته فقط برای رهبر عقیدتی دردرس سازند و نه هیچ کس دیگری ! رهبر عقیدتی ، تنها چهره مقدس و به زعم خودش تنها فردی که درکره زمین عاری از عنصر استثماری است و این عاریه استثناء ، به

ضرب پول و تبلیغات ، عکسهای بزرگش را درقلبهایی کوچک زورچپان میکرد . این چهره مقدس و امام ، فقط 3 سال خودش در زندان بود آن هم زندان ساواک شاه که به اعتراف خودش ، انگشت کوچک زندانهای خمینی هم نمیشد ...و دست بر قضا زنده بیرون آمد و در آن زمان کسی جلوی مسعود رجوی نگذاشت که چرا زنده بیرون آمدی ؟ چنین کار و ابتکاری فقط از عهده امیرمومنین برمیآید !

به جزاین و با یک رویکرد انسانی ، تنها سوالی که باید به آن فکر کرد این است که چرا باید عده ایی کشته شوند ؟ و نه فقط چگونه...!

و من به خاطر هر تعدادی که زنده ماندند خوشحالم . من آرزو نمیکنم که کاش آن اعدام نمیشد و این یکی اعدام میشد . مطمئن باشید که این جا به جایی ها هیچ تاثیری در روندی که باید طی میشد ، نداشت . آنها چه کردند ؟ شما چه میکنید ؟ او چه میکند ؟ مسئله این است ! آنها به مدرسه میرفتند تا درس بخوانند . تو به مدرسه میرفتی به تو گفته بودند باید دکتر شوی .

او هم به مدرسه میرفت اما نمیدانست چرا ؟ آنها پول تو جیبی از پدرمیرگرفتند . تو پول تو جیبی نمیرگرفتی چون همیشه پول در خانه شما دم دست بود . او هر روز بعد از مدرسه ، کنار خیابان دست فروشی میکرد .

معلم گفته بود انشاء بنویسد موضوع انشاء، علم بهتر است یا ثروت ؟ آنها نوشته بودند علم بهتر است . مادرش میگفت با علم میتوان به ثروت رسید . تو نوشته بودی علم بهتر است شاید چون پدرت گفته بود از ثروت بی نیازی . او اما انشاء نوشت برگه او سفید بود چون روز قبل خودکارش تمام شده بود . معلم آن روز او را تنبیه کرد بقیه بچه ها به او خندیدند و آن روز او برای تمام نداشته هایش فکر کرد و کمی هم گریه . هیچ کس نفهمید که او چقدر احساس تنگی نفس کرد . شاید معلم هم خبر نداشت که او پول خرید خودکار را نداشت . معلم نمیدانست که ثروت و علم خیلی جاها با هم گره خورده اند و خیلی وقتها نمیشود از علم نوشت وقتی

خودکار نداشته باشی! آنها در خانه ایی بزرگ شدند که بهارتوی حیاطش بوی یاس میآمد . تو در خانه ایی بزرگ شدی که شبها در آن بوی دسته گللهایی میپیچید که پدرت برای مادرت هدیه میگرفت . او اما در خانه ایی بزرگ شد که درو دیوارش سرشاراز علامت سوال بود .

سالهای آخردبیرستان بود همگی باید آماده شوند برای ساختن آینده ! آنها دنبال کلاسهای تقویتی بودند تا بیشتر بخوانند . تو تحصیل در دانشگاههای خارج از کشور برای آینده بهتری را رقم میزد . او اما انگیزه ایی نداشت و فقط به سوالات فکر میکرد !

روزنامه چاپ شد . هر کس دنبال چیزی در روزنامه میگشت . آنها رفتند روزنامه بخردند تا اسمشان را در صفحه قبولی های کنکور جستجو کنند . تو رفتی روزنامه خریدی و به دنبال آگهی اعزام دانشجو به خارج بودی . او هم نامش در روزنامه بود . روز قبل در یک تظاهرات خیابانی دستگیرشده بود !

آنها آن روزخوشحالترازان بودند که بخواهند فکرکنند ، چرا تظاهرات و چه کسانی دستگیرشدند ؟ تو آن روز بعد از دیدن عکسهای روزنامه با بی میلی آن را به کنار انداختی . او اما آنجا بود در بین صفحات روزنامه !

چند سال گذشت . وقت گرفتن نتایج بود . آنها منتظر گرفتن مدارک دانشگاهی بودند . تو میخواستی با مدرک پزشکی ات برگردی و آرزوی دیرینه پدرت را بر آورده کنی . او اما هر روز منتظرشنیدن حکم اعدامش بود .

وقت قضاوت بود جامعه همیشه قضاوت میکند . آنها خوشحال بودند که تحسین میشوند . تو به خود میبالیدی که جامعه ات به تو افتخار میکند . او اما دیگر نبود تا برای پاره ایی توضیحات به تخت تعزیر اسلام بسته شود .

زندگی ادامه دارد . هیچ وقت پایان نمیگیرد . آنها موفقند و این موفقیت را نتیجه تلاش خودشان میدانند . تو خیلی موفقی و این را نتیجه پشتکار خودت میدانی . او اما در زیر خروارها خاک است و عده ایی هم میگویند مقصر خودش بود !

آنها وتو و او ومن هیچگاه در کنار هم نبودیم . هیچگاه یکدیگر را نشناختیم . اما من و تو اگر به جای او بودیم آخر داستان چگونه میشد ؟

افرادی که به اخلاقی انسانی میرسند تاوان این بلوغ را باید بدهند . آنها به رضایتی درونی میرسند ولی همیشه برای اطرافیانیشان دوراز دسترس و غیرقابل درک باقی میمانند. ■

(کارل گوستاو یونگ)

اسماعیل هوشیار

ژنو

12 مرداد 1389

تاریخ اسلام

چرا یهودیان مدینه به سوی محمد جلب نشدند؟

وی گفته است:

"سبب دیر آمدن من ، ای محمد ، آن بود که، چون کافران از تو سوال کردند، تو ایشان را وعده دادی که فردا جواب سوالهای شما باز دهم و نگفتی: انشاء الله . پس ما بغرامت آنکه تو کلمه انشاءالله را فراموش کردی، چند روز (15 روز- از من) قم از تو باز گرفتیم، تا چون دیگر بار کسی وعده دهی و گوئی که فردا چنین کنم ، خدای را یاد داری و گوئی: انشاءالله." 3

بهرحال، همانطور که گفته شد، علت استقبال مردم مدینه از مهاجرت محمد و هوادارانش به آنجا علاوه بر دشمنی شان با مکیان، وجود موج صلح طلبی در میان مردم مدینه بود که محمد بر حسب اتفاق موفق به سوار شدن بر این موج و رساندن خود به مدینه بعنوان فردی صاحب نفوذ گردید.

دلیل دیگری که ما را در امر قبول عامل جنگ و نیاز مردم مدینه به ختم آن بعنوان علت اصلی پذیرش ناگهانی، بلامقدمه و سریع محمد مطمئن می سازد، یکی هم اینست که پیوستن همزمان افرادی از هر دو قبیله اوس و خَزْرَج که دشمن هم بودند، به محمد، امری عجیب و غیر معمول بنظر میآمد. چرا که در میان اعراب چنین معمول بود که اگر از دو قبیله متخاصم یکی به گروه یا فردی گرایش می یافت، قبیله مقابل معمولاً در جهت عکس آن عمل نموده، با فرد یا گروه مزبور به دشمنی می پرداخت. در حالیکه ما در مورد محمد شاهد این هستیم که افرادی از هر دو قبیله متخاصم با او بیعت می نمایند و همانطور که گفته شد این امری غیر معمول بنظر میرسید. مگر آنکه قبول کنیم که پیوستن افرادی از دو قبیله اوس و خَزْرَج يك تصمیم قبیله ای نبوده و در واقع خارج از کنترل قبیله و روسای آن، و حتی در مخالفت با آنان و جنگ فرساینده ای بوده است که آنان براه انداخته بوده اند. بنابراین، میتوان گفت که تمایلات صلح طلبانه و عقیده به آمدن پیغمبر آخرالزمان که از طرف یهودیان در مدینه دامن زده شده بود دو عاملی بودند که مرزهای قبیله ای را در نور دیده افرادی از هر دو قبیله را بسوی محمد می کشاند.

اینرا ما نه تنها در گفتگوی شش نفر اوسی با محمد که در آن قبایل خود را محکوم نموده و آرزوی اتحاد میان آنان بدست محمد را می کنند، دیدیم، بلکه همچنین، در پیوستن تقریباً همزمان افرادی از هر دو قبیله متخاصم به محمد نیز مشاهده می کنیم .

نکته دیگری که در اینجا صرفاً محض اطلاع لازم به یادآوری است ، اینست که محمد از نسب مادری با یکی از کلانهای قبیله خَزْرَج در مدینه، بنام "بنی عدی بن نجار" خویشاوندی داشت. چنانکه، پدر محمد که در راه بازگشت از یکی از سفرهای تجاری اش به مدینه فوت میکند، در همین قبیله که قبیله زنش بوده است، دفن می شود. بعلاوه، مادر محمد نیز در سفری به قبیله خود که در آن محمد را برای دیدار اقوام مادریش به همراه خود برده بوده است، در راه بازگشت فوت می کند و در همانجا دفن می شود. 4

بنابراین واضح است که يك چنین پیوندهای خانوادگی، هر چند که از نسب مادری وی بود، ولی

هر چند یهودیان نیز مانند خَزْرَجیان و اوسیان از جنگ و خرابیهای آن صدمه دیده و خواستار قطع آن بودند، و اساساً این خود آنها بودند که با تکیه به پیشگویی های کتاب های الهی شان راه حل ختم جنگ و برقراری صلح از طریق ظهور پیغمبر جدید را بمیان اعراب پراکنده بودند، با اینحال، خودشان بر عکس خَزْرَجیان و اوسیان، از همان ابتدا نسبت به محمد و دعوی پیامبری او مشکوک و ناپور بودند. دلیل این امر دو چیز بود.

اول اینکه این پیغمبر قرار بود بر اهل کتاب ظاهر شود و نه بر بت پرستان. بعلاوه، با از میان بردن قوم اوس و خَزْرَج آنها، یعنی یهودیان راه، از شر جنگ و خونریزی میان این دو قبیله نجات دهد. در حالیکه محمد در میان غیریهودیان و افرادی از دو قبیله اوس و خَزْرَج بود که ظاهر شده بود، و هر چند برای اینکه یهودیان را نیز به زیر پرچم خود بکشد خود را خاتم النبی نامیده و پیامبران و کتب یهود را نیز مورد تایید قرار داده بود، با اینحال، بهیچ وجه بنظر نمی آمد که نظر خاصی به قوم یهود داشته باشد.

دوم اینکه، در آزمایشاتی که آنها برای اطمینان از اینکه آیا او همان پیغمبر موعود نوشته شده در کتابهایشان است یا نه بعمل آورده بودند، محمد امتحان خوبی پس نداده بود.

از جمله هنگامیکه مردم مکه "نضر بن الحارث" را برای پرس و جو در مورد محمد به نزد علمای یهود به مدینه میفرستند، آنها سه سؤال را برای آزمایش محمد در مقابل او میگذارند: قصه اصحاب کهف ، حکایت نوالقرنین و حقیقت روح . ولی محمد که از این داستانها در کتب یهودیان خبر نداشته نمی تواند بالفور به آنها پاسخ دهد. در نتیجه، برای دستیابی به پاسخ سؤالاها و پرسیدن آنها از دیگران، سؤال کنندگان را 15 روز تمام معطل نگاه میدارد.

در نتیجه، یهودیان و مردم مکه هیچ تردیدی پیدا نمیکند که او هیچ رابطه ای با خدا نداشته و ادعای پیامبری چیزی کمتر از کذب محض نیست.

ابن عشاق داستان مزبور را اینگونه نقل میکند که وقتی رهبران یهودیان مدینه از آمدن پیغمبری که عقیده به خدای واحد را تبلیغ میکرد مطلع شدند، در ابتدا به هيجان آمدند. آنها نمیتوانستند بلافاصله او را رد یا قبول کنند، ولی میخواستند بیشتر در مورد او بدانند. 1 او میگوید روابط میان آنها از وقتی رو بوخامت گذارد که یهودیان پی بردند که محمد با کتب و سنن آنها چندان آشنا نیست. خاخام های یهود او را با سؤالاتی که نمیتوانست پاسخ دهد مورد طعن قرار دادند. 2. البته، محمد هر چند سعی میکند تا طبق معمول تقصیر را بگردن خداانداخته، خود را معذور نموده و از معرکه بیرون بیاندازد، ولی عمق اقتضای بعدی بود که شگرد او نه مردم مکه و نه یهودیان مدینه هیچ کدام را نمی تواند قانع کند و برای همین یهودیان نسبت باو و ادعای پیغمبری برای همیشه بدبین و بی اعتماد میشوند. محمد با زرنگی علت تاخیر 15 روزه خود را در پاسخ به سؤالات نمایندگان یهود این طور شرح میدهد که گویا وقتی از جبرئیل در مورد علت تاخیرش در آوردن پاسخ سؤال ها برای وی جویا شده، او یعنی جبرئیل به

کدام يك از آنان اقامت میکند، اعلام می دارد که کار انتخاب را به خدا و در واقع شتر خود می سپارد. باین معنا که هر کجا خدا اراده نماید که شتر او توقف نماید، آنجا محل اقامت همیشگی او خواهد بود. البته جای تعجب است که شتر در محلی در قبیله نجار، قبیله مادری او، توقف می کند و محمد موقتاً در خانه "ابو ایوب خالدین زید" از قبیله نجار که نزدیک ترین خانه به محل مزبور بوده است برای هفت ماه تا آماده شدن خانه خود ساکن می شود.

اینکه آیا شتر محمد از خویشاوندی مادرتبارانه وی با قبیله نجار مطلع بوده است و یا آنکه خود محمد قبیله مادریش را محل مطمئن تری برای سکونت می پنداشته و برای آنکه چنین انتخابی به شخص وی منتسب نگردد آنرا بعهد شترش می گذارد، بر ما معلوم نیست . با اینحال، بنظر می آید که شق دوم واقعی تر باشد. چرا که ما میدانیم انتساب مصلحتی نیات و تصمیمات شخصی به خواست خدا، همانطور که ما در موارد دیگر نیز مشاهده کردیم، روش شناخته شده و زیرکانه محمد بود. از اینرو، احتمال دارد در این مورد نیز توقف شتر در محل مزبور نه ناشی از خواست خدا یا شترش، بلکه نتیجه خواست خود وی بوده است.

بهرحال، با ورود محمد به مدینه جنبش صلح خواهی بخصوص در میان قبایل کوچکتر که بیش از قویترها در معرض خسارات ناشی از جنگ بوده اند قوت می گیرد و از اینرو تعداد بیشتری از افراد قبایل مدینه به وی می پیوندند.

اما مهمترین واقعه پیوستن "سعدین معاذ" و "اوسید بن حُصَیر" دو تن از روسای کلان "عبدل آشهل" از قبیله اوس بود. "اوسید" طبق گزارش مقدسی یکی از شش تن گروندگان اولیه از قبیله اوس بود، هرچند بروایت ابن هشام 6 او نیز همراه سعد بعداً توسط اسعد بن زُراره (که پسرخاله سعد بن معاذ بود) و مُصعب بن عُمر به اسلام معرفی و به محمد میپیوندند. ولی سعد از گروندگان جدید بود که بلافاصله پس از پیوستن به اسلام مجمع کلان را فراخوانده نظر ریش سفیدان را در مورد محمد جویا می شود. آنها طبق گزارش ابن هشام در جواب وی میگویند، "تو مخدوم و بزرگ مای و فاضلترین و بهترین قومی و حکم تو بر ما نافذ است، و هر چه تو ما را فرمانی طاعت تو بر ما واجب است." و او نیز به آنها میگوید: "ای قوم، بدانید که من مسلمان شدم و بدین محمد در آمدم و سوگند خوردم که با شما سخن نگویم، مگر که بخدای و پیغمبر وی ایمان آورید." 7 باین ترتیب است که تمام قبیله به اسلام می پیوندند.

واقعه مهم دیگر برای محمد، همچنین، روی آوری "عبدالله بن ابی"، رئیس یکی از کلانهای خَزْرَج بنام "عوف" به محمد بوده است. بنظر می آید که او خود یکی از مخالفین جنگ بوده. چرا که وی نه تنها از شرکت در جنگ بعث (اخیرترین جنگ میان اوس و خَزْرَج) احتراز می کند، بلکه با یکی از سران خَزْرَج بر سر قتل چند تن از گروگانهای یهود نیز به نزاع می پردازد. 8 بنابراین بنظر می آید که او نیز از هواداران صلح و اتحاد میان دو

بهر حال مانع از آن میشد که محمد در مدینه فردی کاملاً بیگانه و غریبه بحساب آید.

اما علت اینکه چرا وی با آنکه در مکه برای پناهندگی و یاری جستن از دیگران به هر دری میزد، هیچگاه به قبیله مادریش مراجعه نکرد، یکی این بود که محمد در ابتدا بیش از هرچیز قصد داشت قریش را به سوی خود جلب نماید. چرا که قریش نقش مرکزی در حیات اقتصادی- فرهنگی در عربستان مرکزی داشتند و با جلب آنان بسوی اسلام کشتادن بقیه قبایل بدوی عرب نیز آسان میشد. علت دیگر این بود که بنابر سنن پدرسالارانه رایج در میان اعراب، او دیگر به قبیله مادریش تعلق نداشت و از اینرو قبیله مزبور متعهد به دفاع از او نبود. با اینحال، این به معنای این نبود که اگر محمد به قبیله مزبور پناه میبرد آنها او را به این دلیل نمی پذیرفتند. اگر محمد هم نمیدانست، ولی ما اکنون میدانیم که خَزْرَجیان بطور کلی و قبیله مادریش که جزئی از آن بود بالاخص، بدلائیل سیاسی و در دشمنی با قریش او را می پذیرفتند. چنانکه در همان سال اول ملاقات محمد با گروهی از مردم مدینه که بزیارت مکه آمده بودند، یکی از کسانی که باو پیوسته بود "اسعد بن زُراره" از روسای بنی نجار قبیله مادری محمد بود. بعداً نیز، وقتیکه محمد به مدینه آمده و در آنجا به فردی صاحب نفوذ تبدیل میشود، همین کلان مادری اوست که بدنبال مرگ رهبرشان، "اسعد بن زُراره" را برای تعیین رهبر جدید نزد محمد مفرستند و وقتی که محمد خود اعلام آمادگی برای رهبری آنان را مینماید، پیشنهاد او را با کمال میل می پذیرند. 5

با اینحال، علت اصلی اینکه چرا محمد در دوران سرگردانی و در بدری به قبیله مادریش مراجعه نکرد، یکی هم میتواند این باشد که شاید پناه بردن وی به قبیله مادری نمیتوانست برای وی مشکل آفرین باشد. چرا که این امر، نه تنها ممکن بود او را در میان قبایل مردسالار قریش بعنوان کسی که به دامن مادرش پناه برده انگشت نما و مورد خنده و تمسخر قرار دهد، بلکه قبول آن برای خود وی نیز که شخصا و بشدت آلوده به تعصبات مردسالارانه رایج در عربستان بود، نمیتوانست قابل قبول باشد .

ما میدانیم که چگونه در مکه وقتی مخالفین محمد می خواستند او را مورد تمسخر قرار دهند برای صدا زدنش از اسم مادر او "ابی کبشا" به معنی "دختر کبشا" استفاده میکردند و او را "ابن ابی کبشا" یعنی پسر "ابی کبشا" که یک نام مادرتبارانه است می نامیدند که این موضوع در جامعه پدرسالار مکه مایه تنگ و خواری بود.

در هر صورت، هر چند، همانطور که قبلاً نیز بآن اشاره شد، علت اصلی پذیرش ناگهانی، سریع و بلامقدمه محمد در مدینه، عامل جنگ و نیاز مبرم مردم آن به عاملی خارجی برای خاتمه دادن به آن بود، با اینحال، نباید نقش قبیله مادری او را که هرچند جزئی و بی اهمیت بود، ولی حداقل او را از حالت فردی کاملاً ناشناخته و بیگانه در مدینه در می آورد، نادیده انگاشت.

برای همین محمد بهنگام ورود به مدینه در پاسخ به دعوت هواداران خود در این مورد که در منزل

وزارت

تهران، تابستان ۲۰۲۰، جمهوری سکولار ایران

بایستی برای آیندگان حفظ شوند.

فرهنگ!- وزیر امنیت با تعجب گفت- از کی تا حالا آقای وزیر فرهنگ مدافع خرافات شدن؟

یواشکی برایش زیون در آوردم. با چشموهای گرد شده از تعجب نگام کرد. با خوردم گفتم چه با حال می شد اگه عکس وزیر فرهنگ رو در حالیکه برای وزیر امنیت توی جلسه وزرا زیون درمیاره توی روزنامه ها چاپ کنن.

گفتم میشه لطفا موضوع رو به من بسپارید، یک ماه دست نگه دارید، پشیمون نمی شید.

رئیس جمهور گفت: ولی برنامه شما چیست؟

- این رازه، می خوام غافلگیرتون کنم.

یک ماه از اون گفتگو گذشته بود. وارد جلسه که شدم همه وزرا بلند شدند و کف می زدند.

برنامه نمایش لباسی که در قم ترتیب داده بودم توی همه رسانه های دنیا مثل بمب صدا کرده بود.

رئیس جمهور با کامپیوترش سایتهای مختلف خبری رو جستجو می کرد و عکساشون رو به همه نشون می داد.

در قسمتی از برنامه مدلهای زیبا از سراسر دنیا با چادرهای مشکی وارد حرم شدند و وقتی یک دور زدند یک دفعه

چادر رو از سرشون انداختند وبا لباسهای سبز سکسی که زیر چادر پوشیده بودند به ضریح

چنگ انداختند. یک عکس مانکنی رو نشون می داد در حال لیس زدن شبکه های ضریح!

زنده باد آزادی و برابری

فرشین ملایری

□□□

از پله های ساختمان ریاست جمهوری که بالا می رفتم آهنگی رو که توی سرم بود زمزمه می کردم. نگهبانای ساختمون با خنده گفتند: سلام آقای وزیر، جواب دادم. بچه ها خوبین!

وارد سالن جلسه هیات دولت که شدم همه وزرا حاضر بودند. سلام دادم و سر جام نشستم. رئیس جمهور که وارد شدهمه بلند شدیم. وقتی که نشست رو به من کرد و گفت: آقای وزیر فرهنگ امروز حالشون چطوره؟ (همه وزرا خندیدند!)

- ممنون خوبم.

از کاغذهای جلوش یه روزنامه رو برداشت و صفحه اولش رو به همه نشون داد. عکس مردی بود با لباس زنانه و آرایش غلیظ که داشت می رقصید.

- این عکس شماسه؟ به نظر می یاد اوقات خوبی داشتن؟! (این دفعه صدای خنده بلندتر بود!)

- بله، جای شما خالی.

روز بزرگداشت همجنسگرایی بود. با لباس زنانه رفته بودم به جشن، خیلی با حال بود.

رئیس جمهور گفت: خوب آقایان بپردازیم به کارمون، موضوع این جلسه تصمیم گیری در مورد آینده امام زاده ها و بخصوص حرم مشهد و قم، برای ریشه کن کردن خرافات مذهبی امروز بایستی یک تصمیم قطعی برای امام زاده ها در سراسر ایران بگیریم. آقایان وزرای امنیت و دفاع پیشنهاد تخریب این اماکن را داده اند، اگر سایر آقایان نظری دارند می شنویم.

من گفتم ولی این غیر ممکن است، این اماکن بخشی از تاریخ و فرهنگ این کشور هستند و

و سریع و نتیجه خلانی بود که در مدینه وجود داشت.

مردم مدینه که زیر خسارات و خرابیهای جنگهای طولانی و توقف ناپذیر میان اوس و خزرج، و نا امید از هر کوشش داخلی برای خاتمه جنگها، شنیدا تحت تاثیر خرافات یهود در مورد ظهور عاملی خارجی- يك پیامبر، برای خاتمه دادن به جنگ قرار گرفته بودند، زیر فشار نیاز مبرمشان به صلح ، و بدون اینکه فرصتی برای سنجش مدعیات بی پایه محمد با خرد بنویشان- آن طور که در مورد مکیان شاهد بودیم بیابند، به محض اطلاع از ظهور چنین پیامبری در مکه ، ورود او را به مدینه خیر مقدم گفته ، بسرعت و براحتی او را بدون توجه به نظرات خرافی اش پنیرا شدند. در غیر اینصورت، مردم مدینه نیز هرگز اجازه قبول نظرات بی پایه و بسیار عقب افتاده محمد را در مورد روز قیامت، زنده شدن مردگان، و آتش جهنم و غیره بخود نمیداده، و در آنجا نیز محمد به همان سرنوشتی دچار می شد که در مکه گریبانگیرش شده بود.

بنابراین، در اینجا نیز، صعود ناگهانی ستاره افول کرده مردی که هیچ چیز تازه ای برای گفتن نداشت، مانند همه موارد دیگر تاریخی که در آن افراد و جریانات ناشناخته، بناگهان و با استفاده از فرصتهای ویژه تاریخی، پاسخگوی بعضی نیازهای فوری و مبرم مردم شده، بر موج مطالبات آنها قرار میگیرند، بهیچوجه به معنای این نبود که انصار آگاهانه و از طریق بررسی مستقلانه نظریات محمد او را پنیرا شده بودند. *

اگر مردم مدینه و قبایل اطراف میدانستند که محمد زیر پوشش اسلام واقعا چه اهدافی را دنبال می کند، مانند مکیان و سایر قبایل عرب، هرگز باو نمی پیوستند. چنانچه ما بعدا خواهیم دید، همین مردم مدینه، بجز آن بخشی که از قبَل غارت گریهای او به آب و نانی رسیده بودند، بعدا که با سلطه محمد بر خود طعم نظام جهنی او را چشیده به ماهیت واقعی اهداف وی پی میبرند، بلافاصله با شنیدن خبر بیماری وی و حتی پس از مرگش، با تمام نیروی خود، بر علیه او و جانشینانش دست به قیام میزنند.

■

... بقیه در شماره بعد

1- Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah by A. Guillaume, p. 192 .

2- Ibid., p. 351 .

3- ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص 279 .

4- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 142.

5- ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص 486 .

6- همانجا، صص 436-433

7- همانجا، ص 436

8- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 156 .

9- ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص 514 .

10- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 156.

* این چیز یست که دقیقاً در مورد به قدرت رسیدن مجدد مسلمانان و خمینی در 1979 در ایران رخ میدهد. در اینجا نیز مردم بدلائل سیاسی و بدون آنکه از کنه عقاید و نظرات ارتجاعی و خرافی خمینی مطلع باشند بدنبالش راه میافتند.

قبیله و حتی کل مردم مدینه بوده است. اینرا روابط دوستانه وی با یهودیان مدینه نیز تایید می کند .

اینکه آیا احتراز وی از جنگ با قبیله اوس و ایجاد روابط دوستانه با یهودیان و سایر قبایل جزئی از نقشه وی برای هموار کردن راه دست یابی به فرمانروائی شهر مدینه از طریق وجهه همگانی یافتن بوده است یا از سر صلح طلبی واقعی، اینرا ما نمیدانیم. آنچه که میدانیم این است که بطور کلی سیاست او در برخورد با دیگران دوست یابی و کسب پشتیبانی بوده است تا دشمن تراشی. برای همین هم، حمایت وی از اسلام و محمد نیز مانند دوستی با یهودیان، نه از سر اعتقاد به یهودیت یا اسلام، بلکه در راستای سیاست عمومی وی مبنی بر نزدیکی با دیگران و دامن زدن به محبوبیت خود در میان آنان بوده است.

برای همین است که او، بجای مخالفت، از ورود محمد استقبال می کند و حتی خود نیز به اسلام می پیوندد. اما این هشام همچون سایر مورخین اسلامی برای روی آوردن وی به اسلام دلیل دیگری می آورد. او می گوید:

"عبدالله بن اَبی بن سلول مهتر و بزرگ مدینه بود و اهل مدینه بیشتر بهوا و تعصب وی بودند و عظیم در بند تمکین کار وی بودند، و خواستند که وی را بر تخت نشانند و تاج بر سر وی نهند و او را پادشاه و حاکم خود گردانند. پس چون سید ، علیه السلام، به مدینه درآمد، قوم وی بیشتر از وی باز گردیدند و به اسلام در آمدند، و آن جاه و مملکت بر وی تباه شد و آن حکم و ریاست از وی باطل شد؛ آن وقت وی بدین سبب بغض و عداوت سید ، علیه السلام، در دل گرفت و بظاهر موافقت قوم خود پیش گرفت و به اسلام در آمد 9 ."

اگر گفته بالا مبنی بر قصد ابن اَبی به حکمروائی مدینه درست باشد، بنابراین، شاید او نیز مانند دولتهای رم و ایران که در مقطعی مذاهب یکتاپرست مسیحیت و زرتشت را وسیله قوام دادن ایدئولوژیک به قدرت خود میکنند، هدفش از قبول اسلام چیزی جز استفاده از آن برای یکپارچه کردن پادشاهی آتی اش بر مدینه نبوده است. این چیزی است که ماکسیم رادینسون نیز آنرا دور از احتمال نمیداند. وی نیز میگوید:

"دلیل وی به پیوستن به محمد احتمالا این بود که با دیدن موج گرویدن به اسلام فکر کرده بود که همراه شدن با آن خردمندانه تر از ایستادن در برابر آنست . شاید هم قصد او این بوده است تا جنبش مزبور را مورد استفاده خود قرار داده، در حالیکه خود را به رهبر آن مبدل میسازد، محمد را صرفا در نقش ساده اعلام کننده اصول بیان شده از جانب خدا باقی گذارد 10 ."

با این وجود بیشتر محتمل است که اینها همگی داستانهای ساختگی راویان اسلامی در مورد انگیزه های اَبی در مخالفتهای بعیدش با محمد، بمنظور تحریف مسئله و انحراف افکار عمومی از علل واقعی این مخالفتها به عللی شخصی باشد.

در هر صورت، همه اینها بیش از پیش بر این نکته مهر تایید می زنند که روی آوری انصار به اسلام و محمد در مدینه، چه آنان که در ابتدا در زیارت مکه و عقبه به محمد پیوستند و چه رهبران کلانها و آنانکه مانند اَبی پس از ورود محمد به مدینه به او روی آوردند، بهیچوجه ناشی از گرایش عقیدتی آنها به محتویات نظری و خرافه های وی نبود، بلکه دارای عللی سیاسی و شخصی و ناشی از نیاز مبرمشان به صلح و خاتمه جنگ بود. برای همین هم روی آوریشان به محمد بسیار ناگهانی، بلامقدمه



اطلاعیه ای با امضاء دانشجویان سوسیا لیست علامه طباطبایی خواندم

غلامحسین اکبر پور

برگشتیم بلافاصله به دفتر شیخ اسلام رئیس دانشگاه برای توجیح حرکت تلفن زدم به رئیس دفتر ش گفتیم میخوایم پیام آقای رئیس ببینم رئیس دفترش گفت حاج آقا میگه ما به کمونیست ها باج نمی دیم..

از طرفی هم از دانشکده ارتباطات هم برای من پیام آمده بود که هرچه زودتر برم ارتباطات رفتم آنجا با همکاران از هر تیبی بقولی معروف در بین شان بود استاد و... با هم رفتم نهار شروع کردن با من صحبت کردن که مواظب خودت باش تو همه دانشکده ها شناخته شده ای حتی فقط بتوا نی مساعل صنفی را عمده کنی، در همه دانشکده شایع کردند اکبرپورکه یک کمونیست است از شان تشکرکرده گفتیم سپاسگزارم که منو در کل این جریان قرار دادید. گفتیم البته این جمله را رئیس دفتر هم به من گفت. اما نمی دونستم به این شکل گسترده شایع کردند. از شان خداحفظی کرده آمدم. اما متأسفانه و یا خوشبختانه این حرکت فقط از طرف محمد عبیدی پور که با دیپلم بعد از انقلاب مدیر شده بود جایی یک لیسانس و یا استاد را گرفته بود فقط به اخراج منتهی شد. در ضمن با خواندن اطلاعیه دانشجویان به یاد ۳۱ خرداد ۶۵ افتادم مخصوصاً جمله ای که برای رئیس دانشگاه بکار برده بودم ضمناً از دانشجویان سوسیالیست دانشگاه علامه طباطبایی بی نهایت سپاسگزارم برایشان آرزوی موفقیت دارم که قلب شان بخاطر بی حقوقی و بی تشکلی زحمتکشان کشورشان می طبد، هم چنین با اطلاعیه شان گذشته را به من یاد آوری کرده که با انبوه مشکلات گرفتاری و آوری و هم چنین مراجعه با مشکلات روحی و روانی پس از ۲۵ سال زنده مانده بتوانم این مطلب را بنویسم. عزیزان من مبارزات شما را در جهت سوسیالیسم و دموکراسی و آزادی از ستم طبقاتی به شما تبریک گفته و برایتان آرزوی موفقیت دارم.

موفق باشید.

خرابی از حد بگذرد آباد میگردد.

غلامحسن اکبرپور حروفچین سابق علامه طباطبایی

ونماینده ی سابق سندیکای کارگران صنعت چاپ

به تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۸۹ و جون ۲۰۱۰

□□□

میز نند اکبر پور جلوی دانشگاه علامه تحصن کرده با اکبرپور مصاحبه کنند. از روزنامه کیهان خبرنگار میاد میره نگهبانی میگوید که آدمم با اکبرپور مصاحبه کنم. نگهبانی از مدیریت دانشگاه کسب تکلیف میکند. اما مدیریت اجازه نمی دهند با من مصاحبه کنند. از طرفی تلفن دانشگاه ها مثل زبانهای خارجی دانشگاه پیام نور، ارتباطات انتشارات با ساختمان مرکزی مرتب در ارتباطند که اکبرپور حالش چگونه نگهبانی میگوید حالش خوب و.. این تلفن ها را نگهبانی به من اطلاع میدهد. حالا شده ساعت ۱۰ آقای شیخ اسلامی البته حاج آقا رئیس دانشگاه آمد رفته توی دفترش جهاد و انجمن صدا کرده تو دفترش بعد کسی را میفرسته دنبال من یکی از کارکنان آمد گفت حاج آقا شما را میخواید، میروم به دفتر حاج آقا شیخ اسلامی میگوید اکبرپور چرا این حرکت را انجام دادی گفتیم شما مر مجبور کردی من الان باید ۲۰ هزار تومان حقوق بگیرم نه ۴۵۰۰ تومان گفت داری آبروی دانشگاه را میبری گفتیم دانشگاه که آبرو نداره اگر آبرو داری چرا امکانات دانشگاه در اختیار شماست. اما من یک کارگر ۲۰ اندی سال و فنی هم باید ۴ هزار تومان بگیرم. گفت داری به رژیم لطمه میزنی من گفتیم آن شهامت را ندارم بمب به خودم ببندم ۴ تا دشمن را با خودم منفجر کنم. گفت اکبرپور برو از فردا دفترم روی تو باز گفتیم نمیرم تا تکلیف منو روشن کنی حتی اگر حقوق قبل از انقلاب به من بدی الان دانشگاه ۳۰۰ هزار تومان به من بدهکار است گفت بیچاره میکنم. گفتیم حد اکثر کاری که میکنی زنجیر ها را از دست و پای من باز میکنی تا نزدیک ظهر بحث ما ادامه داشت. گفت اکبرپور برم نماز تا برگردم برو فردا بیا دفترم گفتیم نمیرم باید وضعیت من روشن کنی، گفت میدونی این کارت درست نیست گفتیم شاید برای من این حرکت درست نباشه برای اینکه من نماینده ۱۲ هزار کارگر صنعت چاپ هستم.

خلاصه پس از ۲ ساعت محاکمه و بحث آقای رئیس رفتن نماز من آمدم پائین همکاران کارت نهار آوردند بچه ها را بردم رستوران بعد از نهار آقای رئیس از نماز برگشت دید من نرفتم به نگهبانی گفت که اکبرپور دیگه اجازه نداره به نگهبانی بیاد. نگهبانی هم با ناراحتی عذر خواهی کرد گفت آقای رئیس گفتند دیگه به داخل دانشگاه نیایی گفتیم ناراحت نباش مهم نیست گفت البته از انتشارات و یا از دانشکده های دیگه تلفنی برات باشه من جواب میدم. این وضعیت تا ساعت ۶ ادامه پیدا کرد شیخ اسلامی رئیس دانشگاه جهاد و معاونین رئیس هم نرفته بودند. ۳ تا پلیس از کلانتری آمدند یکی استوار بود پرسید کارمند این دانشگاه هستی بله گفت بریم بالا ببینیم رئیس دانشگاه چه میگه رفتن بالا بعد از نیم ساعت برگشتند استوار گفت جو بالا به نفع تو نیست بگذار وانت صدا کنیم برو گفتیم باشه وانت صدا کردند من رفتم. فردا رفتم چاپخانه همکاران خوشحال شدند که من سالم

کنیم و همکاران با هزینه کمتر از نهار استفاده کنند ایشان هم صحبت کردن ۶۰ هزار تومان تنخواه گردان در اختیار ما گذاشتند پرسنل رستوران را جمع کرده و رستوران راه انداختیم که همکاران بتوانند با هزینه کمتر از نهار استفاده کنند. البته با نامه مسئولان دانشگاه سهمیه تهیه میکردیم از قبیل گوشت، برنج،... البته ما توانستیم راه اندازی رستوران به مسئولین تحمیل کنیم. لذا درگیری حقوقی سر جاش باقی است. با هر کدام از مسئولین دانشگاه راجع به حقوق سطح زندگی و اجاره و ... صحبت میکردیم، جنگ را بهانه کرده میگفتند باید ایثار کرد و... در جواب میگفتم مشکلات و فشار جنگ چرا فقط با پد بر دوش حقوق بگیران و کارگران سنگینی کند. با این حقوق حتی نتوانند ۲ تا اطاق برای زن و بچه شان تهیه کنند. اما یک بازاری انگل با یک تلفن قید نه هزارار تومان جابجایند، اگر فشارجنگ هست رو دوش ۴۰ میلیون سر کش با شه. بعضاً میگفتند آری الان دولت نفت را گران میفروشد باید فکر حقوق بگیران باشد. البته در سال حدود ۶۲ کیهان از طرف یکیز آقایان بیشتری گذاشته بود که دولت باید فکر حقوق بگیران باشه در فشار هستند...

این وضعیت تا ۱۳۶۵ ادامه پیدا کرد. در خرداد ۱۳۶۵ با بعضی از همکاران صحبت کردم گفتیم حقوق بهانه کرده میخوایم بروم جلوی دانشگاه تحصن کنم. البته به خصوصیات من آشنایی داشتند گفته ام را جدی گرفته گفتند این کارو نکن خطرناکه، گفتیم همه فکر ها شو، کردم این کارو میکنم. حداقل صداها و هزارها نفر در جریان حرکت قرار میگیرند. دوستم را گفتیم وانت اش را آورد ساعت ۷ صبح روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۵ اساسیه ام را ریختم نیش آبان شمالی روبروی دانشگاه علامه طباطبایی کاری کردم که کارکنان وقتی ۷ صبح به سر کارشان میروند در جریان قرار گیرند، کارکنان، کارمندان رهگذران رد میشدند فکر میکردند که من جنگ زده هستم. وقتی نوشته منو که در گیلایه ۱۰۰ در ۷۰ بر علیه خالق مقدم مدیر امور مالی نوشته بودم میخواندند و حقوق سال ۱۳۵۹ را در کنار حقوق سال ۱۳۶۵ گذاشته بودم میدیدند اکثر نگرانم میشدند که گفتند کارت درست اما خطر تهدیدت میکند مواظب خودت باش ما انقلاب کردیم زیر بنا دگرگون شده به دموکراسی و آزادی برسیم. میدونستم چه نمی خواهیم اما نمی دونستم چه میخوایم.

هم چنین کارکنان دانشگاه میامند سر کار اکثراً منو میشناختند، میگفتند اکبر پور چرا اینکار رو کردی تو شناخته شده ای من برای مسئولین دانشگاه میگفتم عزیزان نگران نباشید. همه خطرات اینکار رو با جان خریدم. بگذارید صداها و هزاران نفر در جریان کارم قرار بگیرند نفرت و انزجارشان نسبت به رژیم بیشتر باشه. از طرفی همکاران انتشارات می بینند که من سر کار نرفتم، به ساختمان مرکزی زنگ

اطلاعیه ای با امضاء دانشجویان سوسیا لیست علامه طباطبایی خواندم. با خواندن این اطلاعیه لازم دانستم پس از ۲۵ سال اخراج و در بدی و آوارگی که خودم عضو کوچکی از آن دانشگاه بودم. در رابطه با اطلاعیه ای دانشجویان مبارز که با پوست و گوشتشان بی حقوقی فقر و بی تشکلی زحمتکشان کشور مان را لمس کرده در این راه خودشان را متحد و همسنگر زحمتکشان میدانند. و از حقوق پایمال شده ۳۰ ساله زحمتکشان کشورم دفاع میکنند. ضمن آرزوی موفقیت برایشان تا رسیدن به آزادی و سوسیالیسم من هم عضو کوچکی از آن مجموعه ازشان قدردانی و سپاسگزاری کرده باشم.

من از سال ۱۳۴۸ با چاپ و کتاب آشنا شدم، و به عنوان حروفچین کارگر را در چاپخانه های مختلف شروع کردم. البته از همان زمان بخاطر بیمه، لباس کار، سود ویژه و ... با کارفرمایان درگیر می شدم. لذا از سال ۱۳۵۴ در انتشارات دانشگاه آزاد سابق که بعد از انقلاب به علامه تغیر نام یافت استخدام شدم. البته قوانین کاری که بعضاً در چاپخانه ها اجرا نمی شد، در چاپخانه دانشگاه کاملاً اجرا میشد. ما از حقوق مزایای بیشتری نسبت به چاپخانه های دیگر برخوردار بودیم. قبل از اینکه کارمند باشیم ۹ هزار تومان من حقوق مزایای دریافتیم بود. که آن را در تحصن جلوی دانشگاه علامه طباطبایی در کنار حقوق پس از انقلاب که ۴۵۰۰ تومان بود، در کنار گذاشتم بودم. پس از انقلاب به ما فشار آوردند که حکم کارمندی بگیریم، که البته قبل از انقلاب مقاومت میکردیم. اما اواخر ۱۳۵۹ با فشار حکم کارمندی برای ما صادر کردند که حقوق مزایای ما نصف شد. از طرفی هم رستوران را تعطیل کرده بودند، ما مجبور بودیم از خانه غذا ببریم و یا در بیرون با هزینه زیاد نهار بخوریم پس از این درگیری من با مسئولین دانشگاه شروع شد به خاطر بستن رستوران و کمی حقوق (البته من عضو هیئت مدیره سندیکای صنعت چاپ هم بودم که تا ۶ ماهه اول ۱۳۶۰ بیشتر نتوانستم ادامه کار بدهم که سندیکا و شورا غیر قانونی اعلام شد البته در مدت کوتاهی ما خدمات بیشتری به کارگران ارایه دادیم، لذا به این مقوله نمی پردازم، در جای دیگر به آن خواهم پرداخت.) بله گفتیم درگیری من با مسئولین دانشگاه شروع شد. ضمناً برای دایر کردن رستوران انتخابات گذاشتیم، من و دو نفر از همکاران به عنوان مسئول انتخاب شدیم که رستوران را راه بیاندازیم، آن دو همکار مسئولیت را به عهده من گذاشتند که آشپزها را جمع کرده و رستوران را ه بیندازم. از آنجا اینکه ما ۶۰ الی ۷۰ در صد کارهای چاپی مرکز نشر را انجام میدادیم، در این رابطه من از آقای دکتر پور جوادی مدیریت مرکز نشر وقت ملاقات گرفتم با ایشان ملاقات کرده و تقاضای کمک کردم که پولی در اختیار ما بگذارد و بتوانیم رستوران راه اندازی

معرفی کتاب «نقد و تحلیل جباریت» نوشته «مانس اشپربر»

حمید الله حمید

اشپربر با دسته بندی انواع ترس نشان می دهد که جباران دچار «ترس تهجمی» هستند و در واقع بخش بزرگی از رفتار آنها ناشی از این نوع ترس است. اشپربر معتقد است اعتیاد به دشمن تراشی و ایده «دشمن انگاری هر کس با ما نیست» از سوی جباران محصول ترس عمیقی است که در وجود آنها نهفته است. او از قول افلاطون می نویسد «هر کس می تواند شایسته صفت شجاع باشد، الا فرد جبار». و بعد خودش به زیبایی و با تحلیل روانشناختی نشان می دهد که این سخن افلاطون چقدر دقیق است. در واقع نشان می دهد که جباریت ویژگی است که جایگزین فقدان شجاعت می شود. و این رفتار در همه سطوح قدرت (پدر، معلم، رئیس اداره، پلیس محله و) نمود دارد. اما وقتی احاد توده های شخصیتاً جبار در عالم واقع با یکی از جباران همراهی می کنند و او را حمایت می کنند، از او یک حاکم به تمام معنی دیکتاتور می سازند.

اشپربر نشان می دهد که چگونه ترس در طول زمان به نفرت تبدیل می شود و آنگاه توده ها برای ارضای حس نفرتشان از عده ای، جباری را یاری می کنند تا آنان را نابود کند. و بعد دوباره زمانی می رسد که توده ها به علت نفرت از همین جبار، او را به کمک جبار دیگری به چوبه دار می سپارند.

او به زیبایی نشان می دهد که چگونه جباران با ساده کرده مسائل پیچیده زندگی، راه حل های عامه پسند - اما غیر قابل اجرا - می دهند و اصلاً هم نگران عدم قابلیت اجرای این ایده های خود نیستند چرا که آموخته اند وقتی راه حلشان به نتیجه نرسید به راحتی می توانند با انداختن مسئولیت این ناکامی به گردن دیگران (دشمنان فرضی)، این ناکامی را تبدیل به فرصتی کنند تا نشان دهند که دشمنانشان چقدر قدرتمند اند و نمی گذارند تا آنها به اهدافشان برسند.

اشپربر البته تحلیلش را معطوف به شخصیت سیاسی خاصی نمی کند اما برخی مثالهایش را از رفتار دیکتاتورهای زمانه اش (استالین و هیتلر) می آورد. با این حال، زیبایی این کتاب به این است که وقتی نام هیتلر و استالین را حذف می کنیم و نام هر دیکتاتور دیگری را می گذاریم می بینیم چقدر تحلیل تازه است، گویا اشپربر آنها را همین دیروز و برای تحلیل رفتار دیکتاتورهای این زمانه نوشته است.

سعی کنید این کتاب را بخوانید. همچنین برای دوستانتان بفرستید و آنان را به خواندن این کتاب توصیه کنید.

برای اصلاح کشورمان هیچ کاری موثرتر از آگاهی بخشی نیست. دیکتاتورها بر امواج ناآگاهی سوار می شوند.

به پیوست این ایمیل، فایل پی دی اف کتاب «نقد و تحلیل جباریت» تقدیم شما می شود.

□□□

معرفی کتاب «نقد و تحلیل جباریت» نوشته «مانس اشپربر» این روانشناس آلمانی این کتاب را در سن 32 سالگی و در دهه 30 میلادی (هفتاد سال پیش) یعنی پیش از آن که هیتلر جهان را به کام جنگ جهانی دوم بکشد، نگاشته است. او حتی در کتاب خود از روی تحلیل روانی رفتار دیکتاتورها، پیش بینی کرده است که کسی مثل هیتلر سرانجام خودکشی خواهد کرد. وقتی این کتاب منتشر شد نویسنده اش نه تنها مجبور شد برای مصون ماندن از خشم نازیها، به زندگی پنهانی روی آورد بلکه حتی کمونیست های پیرو استالین نیز خواندن این کتاب را ممنوع کردند و پیروانشان حتی از دست زدن به این کتاب هم پرهیز می کردند. این کتاب توسط کریم قصیم به زبان فارسی ترجمه و در سال 1363 توسط انتشارات دماوند به چاپ رسیده است. به علت استقبال از کتاب، ظرف یک سال به چاپ سوم رسید و پس از چاپ سوم همین کتاب در سال 1364 بود که پس از سه سال فعالیت، انتشارات دماوند تعطیل شد.

اشپربر در این کتاب، که متنی بسیار روان و جذاب دارد، با تحلیل روانشناختی شخصیت و رفتار جباران، نشان می دهد که جباران به خودی خود جبار نمی شوند بلکه آنها محصول رفتار توده هایی هستند که خلق و خوی جباریت بخشی از وجود آنهاست. برای آن که جباریت و دیکتاتوری برای همیشه از جامعه رخت ببرند باید روحیه جباریت توده ها از بین برود (یادمان نرود که ما افغان ها رابطه خوبی با موجودات ضعیف تر از خودمان نداریم. ببینید بچه هایمان خیلی راحت به سوی گربه ها و سگ ها سنگ می اندازند، سوارها بر پیاده ها رحم نمی کنند، همه مان در موضع شغلی خودمان حکومت می کنیم. بقال حاکم است نانوا حاکم است رانند تاکسی حاکم است. مامور پلیس و قاضی و همه و همه در موضع شغلی خود می خواهیم حکومت کنیم. وقتی در خیابان دزد را می گیریم به جای آن که تحویل پلیس اش بدهیم اول به او کتک مفصلی می زنیم، پلیسمان وقتی خطاکاری را دستگیر می کند اول او را می زند و این مثالها الی ماشاء الله وجود دارد. این ها همه نشانه های جباریت نهفته ای است که در همه ما وجود دارد).

اشپربر نشان می دهد که چگونه شخصیت روانی یک جبار به تدریج و در طول زمان تحول می یابد و او را از یک زندگی معمولی محروم می کند به گونه ای که جبار به تدریج دچار سادیسم (دیگر آزاری) و در مراحل بعدی دچار مازوخیسم (خودآزاری) می شود. در واقع از نظر اشپربر، جباران بیمارانی هستند که بیماریشان در هیاهوی توده ها، برای خودشان و برای دیگران مخفی می ماند و به همین علت فرصت درمان نیز از آنها ستانده می شود.

ویکتور هوگو

خاکسپاری بالزاک

۲۰ اوت ۱۸۵۰

مرگ او پاریس را بهت زده کرده است. او چند ماه پیش به فرانسه بازگشت. او که مرگش را حس می کرد، تصمیم به دیدار مجدد میهن گرفته بود، بمانند مسافری که در آستانه سفری بزرگ، مادرش را در آغوش می کشد.

زندگی اش کوتاه ولی سرشار بود، نه از شمار روزها، که از گران ارزی آثارش.

دریغ! این نویسنده پرکار توانا و خستگی ناپذیر، این فیلسوف، این اندیشمند، این شاعر، این نابغه در میان ما، یک زندگی توفانی، پر از مبارزه و کشمکش، جدال و نبرد داشت که ویژگی زندگی همه مردان بزرگ است. امروز، روز آرامش اوست. از اعتراضات و نفرت ها فاصله گرفته است. در عین حال، هم به قله افتخار می رسد و هم پا در گور می گذارد. پس از این، او بر فراز همه این ابرهای ضخیم بالای سر ما، در میان ستارگان میهن خواهد درخشید. شما حضاران، آیا وسوسه نمی شوید که به او رشک بورزید؟

آقایان، به رغم درد و اندوه عمیق ما در چنین فقدان، تسلیم این فاجعه ها شویم، با وجود سختی و دلخراشی، آن ها را ببپذیریم. نیکوست شاید، ضروری است شاید که در دورانی چون عصر ما، گه گاه مرگ بزرگی، روحیه های تسلیم شده به شک و ناباوری را به تزلزل مذهبی منتقل کند. تقدیر می داند چه می کند، هنگامی که خلق را با اسرار والا رودرو می سازد و هنگامی که مردم را به تامل در باب مرگ و می دارد. تقدیر میداند که چه می کند، چرا که این بالاترین آموزش هاست. در این میان، به جز اندیشه بی پیرایه و جدی در دل ها نمی تواند وجود داشته باشد، هنگامی که یکی از این انسان هائی که مدت ها بر فراز جماعت با بال های آشکار نبوغ پرواز کرده است، ناگهان، بال های دیگری را که از دیده ها پنهانند، می گشاید و به یک باره، در ورطه گمنام و ناشناخته فرو می رود.

نه، این گمنامی نیست! نه، من در یک لحظه دردناک دیگری نیز گفته ام و از تکراراش خسته نمی شوم، نه، این شب نیست، این روشنایی است! این پایان نیست، آغاز است! این پوچی نیست، ابدیت است... شما که به سخن من گوش می دهید، آیا راست نمی گویم؟ چنین تابوت هائی نماد جاودانگی است؛ در حضور برخی رفتگان سرشناس، سرنوشت ملوکوتی این هوشمندی را که خاک را سیر می کند تا رنج بکشد و تا خود را پالایش دهد و انسانش می نامیم، آشکار تر حس می کنیم و با خود می گوئیم که ناممکن است که کسانی که در طول عمرشان نابغه بودند، پس از مرگ شان، روح نباشند.

توضیحات مترجم:

کورنلیوس تاسیت (تاکیتوس): مورخ رومی (55 – 120 میلادی)
کایوس سونتونیوس: مولف رومی که بین قرون یکم و دوم زندگی می کرد. کتاب «زندگی دوازده سزار» او مشهور است.

پی یر اگوستن دو بومارشه: (1732-1799)، نویسنده، نمایشنامه نویس، سیاستمدار، مخترع و انقلابی فرانسوی

فرانسوا رابله: (متولد بین 1483 و 1494 – تاریخ فوت 1553)، نویسنده و پزشک فرانسوی

□□□

حاضران،

مردی که لحظاتی پیش در این گور رفت ، از آن هائی بود که رنج همگانی همراهی شان می کند. در عصری که ما بسر می بریم، همه رویاها بر باد رفته اند. نگاه ها از این پس، خیره شده اند نه به سرهائی که فرمان می رانند، بل به مغز آن هائی که می اندیشند، و کشور سراپا به خود می لرزد آنگاه که یکی از این سر ها ناپدید شود. امروز، روز عزای مردم است، روز مرگ انسانی برجسته، روز عزای ملی، روز مرگ انسانی نابغه.

نام بالزاک با نشان درخشانی در هم آمیخته است که دوران ما برای آیندگان بیادگار خواهد گذاشت.

جناب بالزاک، از تبار نویسندگان توانای قرن نوزدهم است که پس از ناپلئون ظهور کردند. او از همان جایگاهی برخوردار است که زبندگان درخشان قرن هفدهم پس از ریشلیو. گوئی، بر تکامل تمدن قانونی حاکم است که در آن، سلطه گران شمشیر دو لبه در دست، جای خود را به کسانی می دهند که بر دل ها فرمان می رانند.

در میان برجستگان بزرگ، جناب بالزاک در صف اول بود و در میان برگزیدگان، بالاترین شان. این مکان، جای آن نیست که شکوه و هوشمندی والای او را بازگو کنیم. تمام کتاب های او به منزله یک کتاب اند، کتابی زنده، درخشان و ژرف که در آن همه تمدن معاصر ما با نمیدانم کدام پدیده هراسناک و وحشت بار که با واقعیت در آمیخته است، می رود و می آید و گام می زند و می جنبد. کتاب شگفت انگیزی که خود شاعر کمدی اش می نامد ولی می توانست تاریخ اش نام نهد، که به هر شکلی در می آیدو همه را دربر می گیرد: از تاسیت گرفته و تا کایوس سونتونیوس و از بومارشه تا رابله. کتابی که مشاهدات و تخیل ها را ثبت کرده است. کتابی که راستی، صمیمی، مرفه، مبتذل و مادی را سخاوتمندانه عرضه می کند و کتابی که گه گاه، بر بستر همه واقعیت هائی که بناگهان بشدت و کاملاً از ورای همه دویاره شده ، به یک باره، زمینه تاریک ترین و ناگوار ترین ایده آل را فراهم می کند.

خالق این اثر شگرف، بی آن که بداند، چه خواهد و چه نخواهد، چه راضی باشد یا نه، از تبار نویسندگان توانای انقلابی است. بالزاک راست بسوی هدف می رود. او جامعه مدرن را، فرد به فرد، درک می کند. او از هر کس، چیزی می گیرد، از یکی توهم، از دیگری امید، از این فریادی و از ان چهره ای. او هرزگی را می کاود، شیفتگی را می شکافد. او انسان، روان، قلب، اندرون، مغزو تباهی هرفردی را می کاود، ژرفایش را می یابد. و به یمن طبع آزاد و نکته سنجش، به یمن مزیت هوشمندی عصر ما که انقلاب ها را از نزدیک دیده، پایان انسانیت را بهتر دیده و تقدیر را بهتر درک می کند، بالزاک از این آزمون خندان و آسوده بیرون آمد، آزمونی که مولیر را در اندوه فرو می برد و روسو را مردم گریز می کرد.

او در میان ما چنین کرده است. این اثری است که از او می ماند، اثری والا و نیرومند، استوار همچون سنگ خارا، جاودان! اثری که از فرازش، ازاین بیعد آوازه او خاموش نخواهد شد. انسان های بزرگ، پایه تندیس خویش را می ریزند، خود تندیس را آینده به عهده می گیرد.

روحانی نسبت به برهنگی و رابطه طبیعی دو جنس حساسیت دارد، اما از کنار فقر و فلاکت می گذرد. «سوزان ارتس»

در
اواسط اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ محمد تقی شهرام
که از زندان ساری، موفق به جذب زندانیان
خود، ستوان دوم "امیر حسین احمدیان" به
مجاهدین شده، با مقدار زیادی اسلحه و مهمات
می‌گریزد و دوباره به مجاهدین می‌پیوندد.
مرکزیت سازمان در این زمان متشکل از، رضا
رضایی، بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود.
در نیمه شب ۲۵ فروردین ۱۳۵۲ رضا رضایی
در یک حادثه تصادفی، مورد حمله ساواک
قرار گرفته شهید می‌شود. برای پر کردن جای
رضایی، بهرام آرام شهرام را بخاطر
توانایی‌های فردی، آگاهی و سواد تئوریکش به
کادر مرکزی وارد می‌کند. از اوایل پاییز سال
۱۳۵۲ محمد تقی شهرام، به‌همراه عده دیگری
در پی مطالعاتی وسیع به مارکسیسم می‌گراید.
بنا به‌گفته سازمان مجاهدین در کتابی که بعد از
انقلاب چاپ کردند، تا پایان زمستان ۱۳۵۲،
عمده مرکزیت دو شاخه (غیر از شاخه شریف
واقفی) مارکسیسم را می‌پذیرند. در بهمن ماه
۱۳۵۳ در یک پروسه برای تعیین خط مشی
سازمان، دو نفر از سه نفر افراد مرکزیت
به‌همراه اکثریت اعضا، دوگانگی در ایدئولوژی
سازمان را رد کرده، بنفع مارکسیسم رای
می‌دهند و شریف واقفی را که مخالف این تغییر
بود، از مرکزیت اخراج و خلع سلاح می‌کنند،
همچنین مسئولیت انتشار نشریه امنیتی درون
سازمان را از او باز پس می‌گیرند، و به او
برای تصمیم در همراهی با نظر اکثریت
سازمان اتمام حجت می‌دهند. به شریف واقفی
پیشنهاد می‌شود که یا به شاخه مشهد و یا به
خارج از کشور برود، و در صورت امتناع به
کار درکارخانه‌ها رفته تا درک و آگاهی سیاسی
اش نسبت به اجتماع بیشتر شود. شریف واقفی
ظاهراً به ماندن و کار در کارخانه رضایت
می‌دهد اما در خفا به سازماندهی مجدد اعضای
مسلمان، انتقال و جمع آوری سلاح به خانه‌های
دیگر تیمی می‌پردازد. متأسفانه در این میان
مرکزیت سازمان که متشکل از مارکسیست‌ها
بود با یک تصمیم غیر انقلابی، شریف واقفی و
مرتضی صمدیه لباف را به‌عنوان "خاننین
شماره ۲۱ معرفی کرده و به اعدام محکوم
می‌کنند" تقی شهرام روز ۱۱ تیرماه ۱۳۵۸
توسط نیروهای جمهوری اسلامی دستگیرشد و
پس از تحمل یکسال زندان به اعدام محکوم شد.
تقی شهرام با برسمیت نشمردن دادگاه، به‌غیر از
جلسه اول، در دادگاه حاضر نشد. **هادی**
اسماعیل زاده وکیل تقی شهرام بود که دادگاه به
بهانه «مسلط نبودنش به قوانین اسلامی»
صلاحیت وی را برای وکالت نپذیرفت. تقی
شهرام پس از ۴ روز محاکمه در دادگاهی به
ریاست **عبدالمجید معادیخواه**، که خود زمانی از
طرفداران سازمان مجاهدین بود، دربامداد دوم
مرداد ۱۳۵۹ تیرباران شد. در زیر متن ترجمه
شده مقاله "راینر گویلن" وکیل آلمانی که
گزارشی از مضحکه ای که نام دادگاه تقی
شهرام در تیرماه 1359 برخورد داشت را می
آورم.

برگرفته از **ویکیپدیانتقی شهرام**

سرانجام ملایی به قضاوت نشست

دیده های یک ناظر در نخستین دادگاه

نقد علی

علی و کشتار اسیرهای یهود بنی قریظه

کوفه گفت: «ای مردم کوفه، شما شوکت عجمان را بردید.»[۱۰]

علی در هنگام خلافت، جهت تامین مخارج جنگ‌هایش با معاویه مجبور بود که باجوخراج بیشتری از عجم اخذ کند. این فشارها موجب قیام‌ها و مقاومت‌های دلیرانه از سوی شهرهای مختلف عجم شد به‌طوری‌که علی بی‌رحم‌ترین سرداران خود، از جمله «خلید بن طویف»، «زیاد ابن ابیه» را به‌سوی خراسان، فارس، ری، آذربایجان و سایر شهرها و بلاد اعزام داشت:

در زمان علی، مردم استخر چندین بار قیام کردند. علی در یکی از آن موارد «عبدالله بن عباس» را در راس لشکری به آنجا گسیل داشت و شورش توده‌ها را در سیل خون فرونشاند.[۱۱]

در مورد دیگر که مردم استخر شورش کردند، علی «زیاد بن ابیه» که از خونخواری و آدمکشی به انوشیروان دوم لقب گرفته بود به آنجا گسیل داشت تا به سرکوبی این قیام پردازد.[۱۲]

در سال ۳۹ هجری مردم فارس و کرمان سر به شورش گذاشتند و حکام ستمگر علی را از شهر خود بیرون کردند. علی مجدداً زیاد بن ابیه را به آنجا گسیل داشت و لشکریان وی از هیچ جنایتی فروگذاری نکردند.[۱۳][۱۴]

مردم خراسان نیز در زمان علی چندین بار قیام کردند و چون چیزی نداشتند به‌عنوان باج و خراج بپردازند، از دین اسلام برگشته و به مقاومت سخت و جانانه‌ای دست زدند. علی «جعده بن هبیره» را به‌سوی خراسان فرستاد. او مردم نیشاپور را محاصره کرد تا مجبور به صلح شدند.[۱۵][۱۶]

در زمان علی مردم شهر ری نیز سر به طغیان برداشتند و از پرداخت خراج خوداری کردند. علی، «ابوموسی» را با لشکری زیاد به سرکوب شورش فرستاد و امور آنجا را به‌حال نخستین برگرداند. ابوموسی پیش از این طغیان نیز، یکبار دیگر به‌دستور علی به جنگ مردم شهر ری گسیل شده بود.[۱۷]

به روزگار خلافت علی بن ابی‌طالب، حارث بن سره عبدی، به فرمان علی لشکر به خراسان کشید و پیروز شد، غنیمت بسیار و برده بی‌شمار به‌دست آورد. تنها در یک روز، هزار برده میان یارانش تقسیم کرد. لکن سرانجام خود و یارانش، جز گروهی اندک، در سرزمین قیقان (مرز خراسان) کشته شدند.[۱۸]

علی بن ابی طالب، عبدالرحمن بنی جزطائی را به سیستان فرستاد. لکن حسکه حبیطی وی را

پس از اسیر شدن یهود بنی قریظه، به دستور محمد، علی و چند تن دیگر از یاران محمد همه مردان بنی‌قریظه (۴۰۰ تا ۹۰۰ نفر) را قتل عام کردند. اموال قوم، پسران به‌عنوان غلام، و دختران و زنان به‌عنوان کنیز [برده جسمی و جنسی] میان مسلمانان شرکت‌کننده در محاصره و مهاجران تقسیم شدند.[۱۹][۲۰] تعداد زنان و کودکان حدود ۱،۰۰۰ نفر بوده‌است.[۳]

علی و کشتار خاندان ازد

علی و یارانش در یک روز، ۲،۵۰۰ نفر از خاندان «ازد» را سر بریدند، به نحوی که کسی زنده نماند تا دیگری را دلداری دهد.[۴]

علی و کشتن و سوزاندن جسد‌های مردتان

بعد از مرگ محمد، عده‌ای از مردم قبایل از اسلام برگشتند و عوامل پیامبر اسلام را کشتند و از شادی مرگ محمد به زناشان فرمودند که دستان خود را حنا بگذارند.[۵]

ابوبکر، عمر و علی به فوریت دستور دادند که هر که از دین برگشته، گردن زنند و با آتش بسوزانند و زنان و بچه‌هاشان را به اسارت برند.[۶] خالد بن ولید آنان که دست رنگ کرده بودند و شادی و شعف در اثر درگذشت محمد نشان داده بودند همه را بکشت و به آتش بسوخت و فرمود تا سرهایشان گرد کنند و پایه دیگ کنند و آتش در تن‌های ایشان زد و همه را بسوخت. ... علی تنهای آنان را در آتش سوزاند و خاکستر نمود.[۷]

زنده سوزاندن پناه‌گیرندگان در دژ به دستور علی

عبدالله خرمی با ۷۰ نفر از همراهانش از بیم جان به دژی پناه برد. به دستور علی، دژ به آتش کشیده شد که در جریان آن تمامی این افراد زنده‌زنده در آتش سوختند؛ به‌طوری که بوی گوشت بریان‌شده این انسان‌های نگون‌بخت در هوا پخش شد و مردم را آزار داد.[۸]

علی و کشتار ایرانی‌ها

علی یکی از مشاوران نزدیک عمر در هنگام حمله لشکر اسلام به عجم بود. زمانی که عمر می‌خواست خود شخصا در این جنگها حاضر شود، علی به او گفت: «تو سر این سپاهی اگر بروی و کشته شوی، سپاه اسلام متلاشی می‌شود. تو باید مرکز خلافت را داشته باشی تا اگر سپاه اسلام شکست خورد. عجم بدانند که این نیرو پشت دارد.»[۹]

عمر که داماد علی بود پیشنهاد وی را پذیرفت و در دارالخلافه ماند و در راس لشکریان اسلام فرماندهان با تجربه و خونریزی گمارد و به طرف فارس گسیل داشت. پس از شکست فارس و پیروزی لشکریان اسلام، علی خطاب به مردم

فرد را برای چیزی که به آن اعتقاد دارد به کلیسا راه می دهند

ولی برای چیزی که می فهمد از آنجا اخراج می کنند – ساموئل کلمنز (مارک تواین)

سبز نئوکان

(میلتون فریدمن و عالی "جناب سبزپوش")

چه طنین پر و پیمانی دارد!» (احمد شاملو، 1380، صص:2-861)

باری در جهان بنجل پروری که زئِ ما در آن سپری می-شود، "انسان" برگزیده-ی تایم از گنداب هنر بورژوایی لیدی گاگا و بیانسه بیرون می-آید و رقیب-شان هم تا حد موسوی و رهنورد ارتقاء می-یابد. روزگار عجیبی است نازنین.

در چنین روزگاری چندان شگفت نیست که جایزه-ی "پیشبرد آزادی" از سوی یک موسسه ی-نئوکنسرواتیسست به یک لیبرال تازه جمهوری-خواه شده-ی فرو رفته در ژست سکولاریسم تقدیم -شود. صرف-نظر از مبلغ قابل توجه پانصد هزار دلاری – که پرداخت آن فقط از عهده-ی نهادهای و موسسات بورژوایی امکان-پذیر است – نکته-ی قابل تامل هم-پوشانی اندیشه-های نئولیبرالی و ضد انسانی فریدمن و مدیران کیتو با اصلاح-طلبان ایرانی-ست.

از سوی دیگر اهدا این جایزه- به اکبر گنجی و تبلیغ آن از سوی مدیای بورژوایی مفاهیم دیگری را نیز تلویحاً و تصریحاً به میان می-کشد. تقدیس گنجی توسط ژورنالیست فرصت-طلبی همچون مسعود بهنود چندان اتفاقی نیست!! من از سنت- متداولی که برخی منتقدان در جریان افشای سابقه-ی ضد انسانی اصلاح-طلبان- نی همچون موسوی و کروبی... تا حجاریان و گنجی و جلالی-پور پیشه کرده-اند. پرهیز می-کنم و به فرض ندامت، مرزبندی و پروسه-مندی افکار این حضرات به مواضع کنونی-شان اشاره می-کنم:

1. چهره-ی محبوب فلسفی عالی-جناب سبزپوش ما، کارل پوپر است. شخصیت- سیاسی مورد علاقه-ی او واسلاو هاول و چهره-ی کارگری مورد نظرش لخ والسا است. تبلیغ گنجی، به واقع ترویج منش و روش فلسفی، سیاسی و کارگری این سه مرد خبیث نیز هست. گیرم که با دریافت چنین جایزه-یی عالی-جناب سبز ما، یابو برش دارد که فیلسوف هم شده و گویا قرار است "مانیفست [مهمل] جمهوری-خواهی-"اش، برای حل بحران اجتماعی ایران نسخه-یی تجویزی باشد.

2. برجسته-سازی اکبر گنجی، به مثابه-ی یکی از اعضای گروه پنج لندن؛ می-تواند تراشیدن آلترناتیوی برای، رهبران لیبرال خیزش سبز (موسوی، کروبی، خاتمی) قلمداد شود. طرح ولایت فقیه مشروط از سوی محسن کدیور و باز شدن پای مهاجرانی به موسسات نئوکان آمریکایی، حضور مستمر در تلویزیون فارسی BBC، نوشتن سرمقاله-های الشرق الاوسط یکی دیگر از شواهد این مدعاست. مضاف به این-که عضویت عبدالکریم سروش در این

نه از آن رو که بنا به ادعای بعضی خودشان پنهانی فاجعه را پدید آورده بودند؛ بل-که به این سبب که عناصر کلیدی این دولت [از دیک چنی تا پل ولفوویتز و جان بولتون] کارگزاران کهنه-کار سرمایه-داری فاجعه در آمریکای لاتین و اروپای خاوری بودند»

(Naomi Klein, 2007, PP.141-5).

به یک مفهوم اندیشه-های فریدمن که در متن مکتب شیکاگو تئوریزه شده به اندازه-ی تاریخچه-ی ظهور و جان سختی نئولیبرالیسم در هارترین ژانر سرمایه-داری معاصر ریشه داشته و قدمتش به اندازه-ی عمر تاجریسم -ریگانیزم تا مقطع علنی شدن بحران جاری اقتصاد جهانی-ست. به عبارت دیگر حیثیت و دوام تئوری-های فریدمن به اندازه-ی- جنایات نئوکنسرواتیسست-هاست.

از طرف دیگر موسسه-ی کیتو – اسپانسر جایزه-ی فریدمن - یکی از چند محفل افراطی دست راستی -است که با وجود به حاشیه رفتن تمایلات فاشیستی نئوکان-های آمریکایی و انگلیسی، با بودجه-های کلان تغذیه می-شود و به نام دفاع از "آزادی" همچنان فعالیت می-کند. دفاع رسوایی برانگیز این موسسه از پینوشه – آن- هم زمانی که در سال 2006 به عنوان جنایت-کار جنگی محکوم و دست-گیر شد – موید عمق اندیشه-های راست-گرایانه-ی این نهاد کثیف است. جایزه-ی چرب و نرم "موسسه ی-تحقیقاتی کیتو" - که به نام فریبده-ی "پیشبرد آزادی" تاسیس شده است - در سال جاری (2010) دو کاندیدای پر و پا قرص داشت. فرید زکریا سردبیر نیوزویک و یکی از مقتدایان مقدس اصلاح-طلبان و لیبرال-های ایرانی از غنی-نژاد تا عباس عبدی و اکبر گنجی. چنان-که دانسته است جایزه- پانصد هزار دلاری به عالی-جناب اکبر گنجی تعلق گرفت. آن هم به خاطر پیش-برد آزادی؟! جالب است. زمانی که فرهنگ لغات از درون-مایه-ی اصلی و هدف واقعی واضع لغت تخلیه و در مفاهیم دیگری استحاله می-شود، البته چندان عجیب نیست که جایزه-ی فریدمن نئوکان به گنجی سبز شبه رفرمیست به اصطلاح سکولار شده تعلق بگیرد. به قول استاد و رفیق عزیزم احمد شاملو:

«آه، مختوم قلی

من گه گاه

سر دستی

به لغت-نامه

نگاهی می-اندازم:

چه معادل-ها دارد پیروزی! (محشر!)

چه معادل-ها دارد شادی!

چه معادل-ها دارد انسان!

چه معادل-ها دارد آزادی!

مترادف-هاشان

محمد قراگوزلو :نام و شهرت میلتون فریدمن به چند دلیل مشهور و جهانی شده است:

تاسیس مکتب شیکاگو و تئوری-پردازی در زمینه-ی اقتصاد سیاسی نئولیبرالی.

طراحی تئوری ضد انسانی دکترین شوک.

تاثیرپذیری مستقیم تاجریسم و ریگانیزم از دکترین پیش گفته.

تکمیل مباحث نظری مکتب لیبرالی وین (فون میسر -فون هایک).

عملیاتی-سازی کودتای شیلی با استفاده از برنامه-ها و حضور فعال شاگردان او.

تدوین کتاب "سرمایه-داری و آزادی" در دفاع از بازار آزاد.

دریافت جایزه-ی نوبل اقتصادی سال 1976 برای تنظیم سیاست-های مونتاریستی، تحلیل مصرف و مواضع ضد کارگری.

مشاور اقتصادی ریچارد نیکسون و رونالد ریگان.

از همین معرفی اجمالی نیز پیداست که دست تئوری-های میلتون فریدمن به خون میلیون-ها کارگر و زحمت-کشی آغشته است که در جریان کودتا، خصوصی-سازی، بی-کارسازی، تقلیل وضع معاش، انحلال اتحادیه-های کارگری، پول -سالاری و... قربانی نظام سرمایه-داری نئولیبرال شده-اند.

میلتون فریدمن – که هوادارانش او را عمو میلی می-خوانند – یکی از اعضای مجمع مونت پل-رن سونیس بود که در سال 1947 توسط وینستون چرچیل تاسیس شد. اعضای اصلی مجمع 37 تن از راست-ترین تئوریسین-های لیبرالیسم بودند. کسانی همچون فون -میسز، فون -هایک، کارل پوپر، مایکل پولانی و... که رسماً علیه دولت رفاه – و به زعم خود "سوسیالیسم خزنده" - غداره کشیده بودند.

(در این زمینه بنگرید به فصول مختلف کتاب "بحران" به همین قلم، و به ویژه فصل "نئولیبرالیسم در چالش با سوسیالیسم"، صص: 144-85، تهران: انتشارات نگاه).

آوازه-ی فریدمن (1912-2006) زمانی از حلقه-ی نئوکان-ها گذشت و پنج سال بعد به دریافت جایزه-ی نوبل – به تعبیر شاملو جایزه- برای بهترین انشا در مدح آمریکا - ارتقاء یافت که دولت دموکراتیک سالوادور آلنده به اعتبار نظریه-پردازی-های مکتب شیکاگو و در جریان یک کودتای آمریکایی ساقط شد. از سوی دیگر به روایت ناثومی کلاین از "سرمایه-داری فاجعه"، هنگامی که حمله-ی تروریستی یازدهم سپتامبر صورت گرفت کاخ سفید از شاگردان میلتون فریدمن پر شده بود که در میان آنان می-توان از دوست نزدیک فریدمن، دونالد رامسفلد یاد کرد. گروه کاری بوش، بی-درنگ، به بهره-برداری از بُهت و سردرگمی عمومی پرداخت.

گروه؛ - به عنوانی شبه فلسفه-دانی که تفکر لیبرالی پوپر را نماینده-گی می-کند – در کنار فعالیت عبدالعلی بازرگان و پیوستن فرخ نگهدار به جمع لندنی-ها سخت معنادار است.

3. حالا که جنبش اعتراضی خیابانی به دلایل قابل فهمی که طرح آن از حوصله-ی این مجال مجمل بیرون است – از جمله غیبت طبقه-ی کارگر – به بن-بست رسیده و رهبران خود خوانده-یی همچون موسوی، به پاسخ-گو کردن احمدی-نژاد و باز شدن روزنامه-ی لیبرال خودی رضایت داده-اند و عملاً فشارهای خیابانی به تغییر سیاست-مداران نینجامیده است، سرمایه-داری جهانی برای تحت فشار قرار دادن جناح نظامی حاکم بر ایران به برافراشتن لولوی سرخرمن گروه پنج لندن و گروه سه واشنگتن (سازگارا، نوری-زاده، مخملباف) روی آورده است. آنان نگران از حوادث قرقیزستان – که کم -ترین ربطی به مسائل داخلی ایران ندارد- تصاویر جدیدی از ساکاشوویلی و باقی-اف می-گیرند و در قاب-های بومی شده برای روز موعود حفظ می-کنند. نگرانی بورژوازی جهانی از به میدان آمدن طبقه-ی کارگر ایران و عروج سوسیالیسم جدی است.

بعد از تحریر

چنان-که دانسته است تئوری-های نئولیبرالی فریدمن از طریق خصوصی-سازی، بازار آزاد، مقررات-زدایی، اقتصاد غیر مادی، بورس-بازی، تقلیل دخالت دولت (حذف سوبسیدها) و شوک درمانی عملیاتی شده است. دولت دهم نیز طی چند سال گذشته این سیاست-ها را – به توصیه-ی صندوق بین-المللی پول و بانک جهانی – عملیاتی کرده و با تصویب طرح هدف -مندسازی یارانه-ها و نئولیبرالیزه کردن اقتصاد ایران، اجرایی ساخته و استراتژی ادغام در اقتصاد جهانی را هدف قرار داده است. موسسه-ی نئوکنسرواتیسست کیتو، با اهدای جایزه-ی فریدمن به اکبر گنجی به نحوی سمبلیک راه-حل پینوشه-یی را برای حل بحران سیاسی اقتصادی ایران پیش کشیده و تلویحاً روی-کرد دولت دهم به راه-حل-های نئولیبرالی را تایید کرده است. فلسفه-ی اصلی این جایزه همین است.

منابع:

شاملو. احمد (1380) مجموعه آثار احمد شاملو، دفتر یکم، اشعار، تهران: انتشارات نگاه.

قراگوزلو. محمد (1388) بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال، تهران: انتشارات نگاه.

Klein Naomi (2007) The shock Doctrin – The rise of disaster capitalism, knop Canada

□□□

دین بهترین وسیله برای ساکت نگه داشتن عوام است. «ناپلئون بناپارت»

مهر انگیز کار را بهتر بشناسید!

مهرانگیز کار روزنامه نگار، نویسنده، فعال اجتماعی در زمینه حقوق بشر و یکی از وکلای برجسته ایران است. در سال 2000 (فروردین سال ۱۳۷۹)، پس از بازگشت از کنفرانسی [کنفرانس برلین تحت نام «ایران بعد از انتخابات» برگزار شده توسط بنیاد هانریش بل در برلین] که در آن در مورد رفورم در قانون اساسی سخنرانی کرده بود، دستگیر شد و نهایتاً به جرم اقدام بر علیه امنیت ملی و پخش شایعات بر ضد رژیم اسلامی به چهار سال زندان محکوم شد .

او پس از مدت دو ماه زندان و برای مداوا به مقصد آمریکا آزاد شد و تا به امروز در آمریکا به سر می برد .

مهرانگیز کار تاکنون به عنوان پژوهشگر با دانشگاه‌ها و موسسات از جمله "اعطا ملی برای دموکراسی National Endowment for Democracy، مرکز وودرو ویلسون the Woodrow Wilson Center، دانشگاه آمریکا در واشینگتن دی سی، دانشگاه ویرجینا در شارلوتس ویل و دانشگاه کلمبیا همکاری کرده است.

مهرانگیز کار، اخیراً در موسسه رادکلیف در هاروارد و هم اکنون به عنوان پژوهشگر در مرکز سیاستهای حقوق بشر "کار" Carr در کالج مطالعات دولتی جان اف کندی در دانشگاه هاروارد مشغول به کار است.

او از سوی شبکه بین المللی دانشگاه ها و کالج ها که برای توسعه آزادی های آکادمیک و در دفاع از حقوق بشر پژوهشگرانی که جانشان به دلیل فعالیتهای آکادمیکشان در خطر است، به عنوان " پژوهشگر در خطر" شناخته شده است .

مهرانگیز کار در سال 1381، از خانم لائورا بوش، همسر رئیس جمهور آمریکا (جورج بوش) جایزه دموکراسی "اعطا ملی برای دموکراسی National Endowment for Democracy را دریافت کرد.

بخشی از اعترافات سعید امامی در مورد قتل فروهر، نویسندگان و

حکم حذف 29 نفر از نویسندگان از مدتها پیش مشخص و احکام قبلاً صادر شده بود که در مورد 7 تن از آن عناصر احکام در دوره وزارت علی فلاحیان اجرا شده بود. وقتی حکم

بخشی از پاسخهای سعید امامی به پرسشهای بازجوی خود در مورد موضوع قتل‌های زنجیره ای را با هم بخوانیم . این نوشته ها به خوبی سبوعیت و خشونت تمام عیار نظام ولایت فقیه و مکانیزم تصمیم گیری در مورد

حذف مخالفان حکومت را به

تصویر می کشد و از مهمترین اسناد موجود در این رابطه است. سعید امامی پس از افشای بخشی از جنایاتی که در این کشور رخ داده بود ، بصورت مرموزی به قتل رسید. امیدواریم که روزی تمام اسناد مربوط به این جنایات منتشر شود . ذیلاً به دو فراز از پاسخهای سعید امامی به بازجو اشاره می کنیم.

من از آغاز انقلاب تا به امروز سرباز گوش به فرمان نظام مقدس اسلامی و مقام ولایت بوده و هستم، هیچگاه بدون کسب اجازه و یا بدون دستورات مقامات عالی نظام کاری انجام نداده‌ام. هرچه را که به صلاح نظام و اسلام دانسته‌ام به عنوان پیشنهاد به مسئولانم ارائه کرده‌ام. من خود را گناهکار نمی‌دانم. کسانی که حذف شده‌اند، مرتد، ناصبی و محارب بوده‌اند. حکم مجازات آنها مثل همیشه به ما تکلیف شده است و ما آنچه کرده‌ایم اجرای تکالیف شرعی بوده است نه قتل و جنایت ... حکم اعدام داریوش

فروهر و پروانه اسکندری را به روال معمول همیشگی حجت‌الاسلام علی فلاحیان به من داد.

احکام اعدام سایر محاربین قبلاً در زمان وزارت فلاحیان صادر شده بود. از مدتها پیش قرار بر این بود که عوامل مؤثر فرهنگی وابسته که توطئه تهاجم فرهنگی را در ایران پیاده می‌کردند و جمعا" صد نفر بودند اعدام شوند.

بازجویی سعید امامی نیز ، هنگامی که بازجو از امامی سؤال می کند که آیا اعدامها رویه امنیتی داشت و با حکم "حفظ نظام از واجبات است" انجام می‌شد یا حکمهای موضوعی نیز داشت ، سعید امامی پاسخی می دهد که شاید بتوان آنرا مهم ترین فراز بازجویی‌های وی تلقی نمود.

وی در جواب می‌گوید

فلاحیان با وجود آنکه خود حاکم شرع بود، اما معمولاً و در موارد حساس احکام حذف محاربان را شخصا" صادر نمی‌کرد. او این احکام را از آیت‌الله خوشوقت، آیت‌الله مصباح، آیت‌الله خزعلی، آیت‌الله جنتی و گاه‌ها" نیز از حجت‌الاسلام محسنی اژهای دریافت می‌کرد و بدست ما می‌داد. ما فقط به آقایان اخبار و اطلاعات می‌رساندیم و بعد هم منتظر دستور می‌ماندیم. مثلاً" وقتی باخیر شدیم که حاج احمد آقا در جلسات خصوصی به مسئولان نظام و حتی به ولایت امر اهانت می‌کند. آنرا ارجاع دادیم و بلافاصله دستور آمد که همه رفت و آمدهای ایشان را زیر نظر بگیرید و از مکالمات و ملاقاتهای ایشان نوار تهیه کنید. ما هم بمدت یکسال همین کار را کردیم. متأسفانه حاج احمد آقا به راه یک طرفه بدی وارد شده بود که برگشت نداشت. وقتی دستور حذف حاج احمد آقا را آقای فلاحیان به من ابلاغ کرد مضطرب شدم و حتی به تردید فرو رفتم. دو روز بعد همراه با آقای فلاحیان به دیدار آیت‌الله مصباح رفتم، آقایان محسنی اژهای و بادامچیان هم آنجا بودند البته بعداً" حاج آقا خوشبخت هم از بیت آمدند آنجا و نظر جمع بر این بود که نباید به کسانی که با ولی امر مسلمین خصومت می‌کنند، رحم کرد... ■

□□□



اعدام فروهر به ما ابلاغ شد پرسیدیم که تکلیف احکام معطل مانده اعضای کانون نویسندگان چه می‌شود که حاج آقا دری نیز گفتند هرچه سریعتر اقدام شود بهتر است و این بار نیز مثل ماقبل انجام شد با فرق اینکه بجای ابلاغ از سوی فلاحیان امور از طریق حاج آقا دری نجف‌آبادی هماهنگ می‌شد.

در جلد 16 پرونده صفحه 384 پرونده

خاطرات منتظری

"مرحوم آیت الله بروجردی خیلی ضد بهائی بود. من از آیت الله بروجردی راجع به معاشرت و خرید و فروش و معامله با بهائی ها سؤال کردم و ایشان در جواب مرقوم فرمودند: ،بسمه تعالی، لازم است مسلمین با این فرقه معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند...، آن وقت کاری که من کردم این بود که تمام طبقات و اصناف نجف آباد را دعوت کردم و همه علیه بهائیت اعلامیه دادند. مثلاً نانوایان نوشتند ما به بهائی ها نان نمی فروشیم، راننده ها امضاء کردند که ما دیگر سوارشان نمی کنیم... خلاصه کاری کردم از نجف آباد تا اصفهان که کرایه ماشین یک تومان بود یک بهائی التماس می کرد پنجاه تومان بدهد و او را نمی بردند." (حسینعلی منتظری، خاطرات -1379- ص 94)



اسلام، خاورمیانه و فاشیسم (بخش اول)

نوشته ی ابن وراق

ترجمه ۱.فرزام

اومبرتو اکو [1]: کیش سنت[3]. "حقیقت قبلاً یک بار برای همیشه اظهار شده است، و ما فقط می توانیم به تعبیر پیام مبهم آن ادامه دهیم." اسلام اساساً یک دین سنت-محور است: نخست، قرآن کلام ابدی و خطاناپذیر خداست، کلیت آخرین وحی خدا به انسان را در بر دارد، و باید آن را مو به مو اطاعت کرد. "امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما کامل گردانیدم، و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم"[4]. قرآن تغییرناپذیر است: "بگو مرا نرسد که آن را از پیش خود تغییر دهم؛ جز از وحی ای که به من می شود، (از چیزی) پیروی نمی کنم؛ من اگر از پروردگارم نافرمانی کنم، از عذاب روز سهمگین می ترسم." و "آنچه از کتاب پروردگارت بر تو وحی شده است بخوان؛ کلمات او دگرگون کننده ای ندارد؛ و هرگز جز او پشت و پناهی نخواهی یافت." قرآن نسخه ی وثیق و تغییرناپذیر متن مقدس بارگاه الاهی است.

مسلمان می خواهد زندگی خود را بر پایه ی قواعد الاهی و سیره ی محمد پیامبر بنا کند. آشکار است که خود قرآن فی نفسه (یعنی تعبیر نشده) برای پاسخگویی نیازهای تغییریابنده ی مسلمانان اولیه کافی نبود. به همین سبب آنان در تمام امور، چه مدنی و چه دینی، به سیره ی پیامبر رجوع می کردند و رفتار او را الگوی صحیح می شمردند. مسلمانان صحابه ی پیامبر را بهترین منبع شناخت سیره ی رسول الله دانسته اند. صحابه کسانی بودند که در جوار پیامبر زیسته بودند و شاهد اعمال، سخنان و احکام او درباره ی همه ی جنبه های زندگی روزمره بوده اند. پس از مرگ نسل اول صحابه، مسلمانان پرهیزگار باید به اصحاب صحابه (تابعین) رجوع می کردند تا از آنچه که آنها از صحابه چه چیزی آموخته اند، برخوردار شوند. به این ترتیب، سنت از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت تا به دوران معاصر رسید. سرانجام اینکه، عمل و حکم اسلامی هنگامی صحیح محسوب می شود که مشروعیت خود را از زنجیره ای از نقل قول های موثق گرفته باشد. نقل هایی که نهایتاً باید به صحابه [یا در مورد شیعیان به ائمه] ختم شود. صحابه می توانند بگویند که یک حکم با سیره ی رسول الله همخوانی دارد یا نه (در عربی به این رویه "إسناد" می گویند). به این ترتیب برخی رسوم و قواعد برپایه ی قول نخستین مؤمنان معتبر اسلام درباره ی رویه ی پیامبر بنا شده اند و به همین خاطر ویژگی قدسی یافته اند. این احکام و قواعد را

"سنت" می خوانند که به معنی رسوم مقدس است. سنت در احادیث بیان شده است. پس سنت و حدیث مترادف نیستند؛ حدیث، مستندسازی سنت است. سنت، نمایانگر دیدگاه ها و رویه های جاری در قدیمی ترین جامعه ی اسلامی است، و لذا به عنوان موثق ترین تعبیر قرآن عمل می کند. قرآن نمی تواند تک تک پرسش هایی را که برای یک مسلمان باتقوا مطرح می شود پاسخ گوید؛ فقط سنت به قرآن جان می بخشد و آن را مؤثر می سازد. به علاوه، برخلاف آنچه که بسیاری از مسلمانان تصور می کنند، متن قرآن به غایت گنگ است. حتی مفسران مسلمان تصدیق می کنند که معنای بسیاری از واژه ها و آیه ها را نمی دانند. برای مثال، مفسران آیه های گنگ یا مبهم قرآن را به آیه های ظاهر و خفی تقسیم بندی کرده اند و آیه های خفی را به زیرشاخه های خاجی، مشکل، مجمل و متشابه طبقه بندی کرده اند. در آیه های خاجی اشخاص یا چیزهای دیگر و رای معنای سطحی مخفی شده اند؛ آیه های مشکل، مبهم هستند؛ در مورد آیه های مجمل تعبیرهای مختلفی وجود دارد، و آیه های متشابه آیاتی هستند با معانی ظریف که فهم دقیق شان تا روز قیامت برای انسان ناممکن است. مطابق نص قرآن، این کتاب حاوی آیات مبهم است، که فقط خود خدا معنایشان را می داند. (آل عمران، آیه ی 3)[5]

شریعت یا قانون اسلامی برپایه ی چهار اصل است: قرآن، سنت پیامبر که در حدیث گراوری شده؛ اجماع علمای سخت کیش؛ و شیوه ی استدلال تمثیلی (قیاس)

بسیاری از مسلمانان لیبرال منش (اگر این سخن متناقض نباشد) سخت هوادار اجماع هستند چرا که تصور می کنند در این شیوه چیزی نهفته است که می تواند به مدرنیزه کردن اسلام راهبر شود. اما از حیث تاریخی، هیچ مؤلفه ی دموکراتیکی در انگاره ی اجماع وجود ندارد. توده صریحاً از اجماع کنار گذاشته شده اند. اجماع فقط میان مراجعی ممکن است که به قدر کافی موثق محسوب شوند. برخلاف تصور برخی، آموزه ی خطاناپذیری اجماع هیچ دخلی به آزادی اندیشه ندارد، و نمی توان آن را راهگشای پیشرفت و لاغر کردن آموزه های اسلام شمرد. از اوایل قرن دهم میلادی (اواخر قرن سوم هجری) شریعت اسلام متصلب شد زیرا علمای مسلمان احساس کردند که همه ی پرسش های اساسی کاملاً مورد بحث قرار گرفته و پاسخ یافته اند. به تدریج اتفاق نظر حاصل

کردند که از این پس هیچ کس مستقلاً نمی تواند واجد شرایط ضروری برای استدلال و استخراج شریعت باشد، و همه ی فعالیت های آتی باید منحصر به تبیین، استعمال و، دست بالا، تفسیر آموزه ای باشد که یک بار برای همیشه استقرار یافته است. در عمل، این بسته شدن باب استدلال به معنای پذیرش بی چون و چرای آموزه های ایجاد شده ی مکاتب و مراجع موجود بود. شریعت اسلام به طور فزاینده ای متصلب شد و در قالب نهایی خود را یافت.

مسلمانان لیبرال منش می اندیشند که چون می توانند با نوعی تعبیر نو و خلاقه از قرآن، ولو با جار و جنجال، تعبیری قرن بیست و یکمی از قرآن ارائه می دهند، از عموزاده های "بنیادگرا"ی خود رهیده تر هستند. نخست اینکه، ظاهراً به ذهن این مسلمانان لیبرال خطور نمی کند که هنوز اسیر یک متن قرون وسطایی گنگ، ناهمساز و متلون هستند که ملغمه ی غریبی است از یهودیت تلمودی، مسیحیت مجعول، خرافات مشرکانه (به ویژه در مورد شعائر و مناسک حج)، و سرشار از بربریت. آنها هنوز بند ناف هایشان را نبریده اند و می کوشند یک متن عمدتاً بی معنا را که بیش از هزار سال قدمت دارد معنا بخشند. دوم اینکه، میل به ارئه ی تعبیر نوین از قرآن، به برخی بی صداقتی های عمدی و عقلانی در "بازخوانی" قرآن انجامیده است. فمنیست ها وانمود می کنند که "قرآن واقعی" نظرات پیشرویی در قبال زنان دارد؛ فعالان حقوق بشر، به رغم شواهد انکارناپذیر، وانمود می کنند که "قرآن واقعی" کاملاً با اعلامیه ی جهانی حقوق بشر سازگار است. واقعیت آن است که قرآن و شریعت برگرفته از آن برساخته های مستبدانه ای هستند که می خواهند تک تک جنبه های حیات فرد، از شیوه ی ادرار و مدفوع کردن، تا شیوه ی غذا خوردن، لباس پوشیدن، کار کردن، ازدواج، عشق ورزی و نیایش گرفته تا شیوه ی اندیشیدن درباب تمام موضوعاتی که در تصور می گنجیده را به انسان تحمیل کند. سرانجام اینکه، قرآن بر روی تعبیرهای تازه گشوده است، اما انعطاف پذیری آن بینهایت نیست. ادامه دارد

با اندکی تلخیص. برگرفته از <http://www.newenglishreview.org>.

- [1] سخنرانی به تاریخ 1995.
- [2] Eternal Facism (Ur-Fascism)
- [3] The Cult fo Tradition .

[4] قرآن، المائده، 3
[5] هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

جالب اینجاست که در ترجمه ی مکارم (انتخاب اول در سایت حوزه نت) این آیه چنین ترجمه شده:

" اما کسانی که در دلهایشان انحراف است برای فتنه جویی و طلب تاویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی داند [آنان که] می گویند ما بدان ایمان آوردیم همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی شود.

به این ترتیب ترجمه ی مکارم (و همین طور ترجمه ی خرمشاهی، فولادوند و معزی در سایت "جمع جهانی اطلاع رسانی شیعه") "ریشه داران در دانش" را هم از مزیت الاهی فهم این آیات برخوردار نموده است، حال آنکه جمله ی مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ خود یک جمله ی کامل است. پس درست آن است که قسمت پایانی آیه را این طور ترجمه کنیم که: "...و تاویل اش را جز خدا نمی داند. و راسخان در علم می گویند ما بدان ایمان آوردیم...." این نکته در ترجمه ی حسین انصاریان (در عرفان نت) رعایت شده است:

"ولی کسانی که در قلوبشان انحراف [از هدایت الهی] است برای فتنه انگیزی و طلب تفسیر [نادرست و به تردید انداختن مردم و گمراه کردن آنان] از آیات متشابهش پیروی می کنند، و حال آنکه تفسیر واقعی و حقیقی آنها را جز خدا نمی داند. و استواران در دانش [و چیره دستان در بینش] می گویند: ما به آن ایمان آوردیم، همه [چه محکم، چه متشابه] از سوی پروردگار ماست. و [این حقیقت را] جز صاحبان خرد متذکر نمی شوند."

پیدا کنید نقش ایدئولوژی در ترجمه ی قرآن را. م

□□□

رسیدگی به پرونده یک دست چپی در ایران راینر گویلن، ۳۸ ساله در برلن غربی بعنوان یک مدافع (همراه با اتوشلی حقوق دان [وزیر کشور در دولت گرهارد شرودر]) کار می کند. گویلن به نمایندگی از طرف اتحادیه حقوق دانان جمهوریخواه و نیز جامعه وکلای مدافع برلین، نخستین ناظر غربی بود که در یک دادگاه انقلاب در ایران حضور یافت. در این دادگاه تقی شهرام مارکسیست محاکمه می شد. دادگاه بدون شنیدن، حرف های شهودی که می توانستند در تخفیف یا تبرئه وی نقش داشته باشند او را به اعدام محکوم کرد و حکم اجرا شد.

راینر گویلن Geulen Von Reiner محاکمات جنایی که غالباً نتیجه ای مرگبار در پی دارند، تقریباً به گونه ای روزمره در ایران جریان دارد، اما محاکمه و محکومیت تقی شهرام دارای این ویژگی بود که برای نخستین بار از زمان انقلاب یکی از رهبران سیاسی چپ مورد اتهام قرار می گرفت. شهرام در سنین جوانی در سال های ۱۹۶۰ به جنبش مقاومت علیه شاه پیوست. در 24 سالگی که بطور مخفی عمده در تهران زندگی می کرد، توسط ساواک - پلیس مخفی شاه - بازداشت شد. در سال ۱۹۷۱ پس از شکنجه های فراوان به ۱۵ سال حبس محکوم گشت. پس از چند سالی حبس موفق به فرار شد. تا آستانه انقلاب در اوایل ۱۹۷۹، شهرام یکی از مخالفان شاه بشمار می رفت که بشدت از سوی ساواک مورد تعقیب قرار داشت. وی از اواخر سال ۱۹۷۸ در رویدادهای انقلاب مشارکت داشت. شش ماه بعد در آغاز ژوئیه ۱۹۷۹ شهرام دستگیر شد. این نشانه این بود که نبرد قدرت میان عنصر اسلامی با عنصر ملی و نیز سوسیالیستی در انقلاب آغاز شده بود. در کیفرخواست، شهرام متهم بود که در قتل بسیاری از اعضاء سازمان مجاهدین دست داشته است. مجاهدین در آغاز یک سازمان رادیکال مذهبی بودند که سرنگونی رژیم شاه را هدف داشتند، و شهرام به آنان تعلق داشت. اواسط سالهای ۱۹۷۰، جریان مارکسیستی در درون مجاهدین پا گرفت که هدف خود را استقرار جامعه سوسیالیستی اعلام کرد. شهرام مبتکر و رهبر این جناح و در زمان تغییر جهت، عضو کمیته مرکزی بود. در آن زمان که ما [در غرب] با دستگیری ها و اعدام اعضای مجاهدین مواجه می شدیم، بی اعتمادی و اتهام زنی های متقابل از سوی اعضای دو جناح در سازمان متداول بود. یکی از اعضاء رهبری جناح ضد مارکسیستی و از پیروان اسلام ناب، در سازمان مجاهدین، از سوی اعضای مارکسیست به قتل می رسد. در کیفر خواست دادگاه انقلاب سخن از این نبود که شهرام شخصاً در قتل ها شرکت داشته بلکه، مسئولیت سازمانی و سیاسی این قتل ها به او نسبت داده شد. شهرام و کمیته و سازمانی [سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر] که در جریان همان دادگاه از او پشتیبانی می کردند، علناً نسبت به این کیفر خواست اعلان داشتند که متهم اصلی شهرام نیست، بلکه این دادگاه، علیه مجاهدین در تمامیتش و علیه چپ ایران تشکیل شده و پروسه غیر قانونی کردن

آنها را مد نظر دارد. در نامه ای از شهرام که از سوی کمیته پشتیبانی از وی منتشر گردید، و محتوای آن از سوی مقامات رسمی تکذیب نشد، آمده بود که دادستان کل انقلاب، [علی] قدوسی، دو ماه پیش از آغاز محاکمه شخصاً از زندانی در سلولش دیدن کرده بود تا شهرام را در برابر دو انتخاب متفاوت قرار دهد، یا در محاکمه اش در دادگاه انقلاب، علیه مجاهدین خلق موضعگیری کند و یا خود را برای اعدام آماده سازد. تقی شهرام از هر گونه موضعگیری در این مورد خود داری کرد. وکیل مدافع تعیین شده از سوی [خانواده] متهم، وکیل سرشناس تهران [هادی] اسماعیل زاده به ماده ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از سال ۱۹۷۹ استناد می کرد که بر اساس آن هر کس در انتخاب وکیل خود آزاد است. قانون تشکیل دادگاه های انقلاب اما تصریح می کند که هر متهمی حق دارد وکیل را آزادانه انتخاب کند که به حقوق جزایی اسلامی تسلط داشته باشد (اصل هفت). دادگاه سه وکیل را معرفی کرده بود که به نظر آن دارای شرایط فوق بودند، اما شهرام این وکلا را با این استدلال رد نمود که بدلائل سیاسی و شخصی به آنان اعتماد ندارد. زمانی که اسماعیل زاده بلافاصله پیش از شروع محاکمه اصلی نزد رئیس قضات دادگاه انقلاب آمد، به او ابلاغ شد که تنها بشرطی می تواند به عنوان مدافع شهرام در محاکمه شرکت داشته باشد که در مقابل رئیس دادگاه، امتحان معارف حقوق اسلامی را بگذراند. طی نامه ای خطاب به ریاست جمهوری، وکیل نامبرده حتی اظهار داشت که از او درخواست امتحان مذهبی شده بود، که به استناد سؤگندنامه شغلی و قانون اساسی جمهوری اسلامی از انجام آن سر باز زده بود. حقوق جزایی اسلامی، حقوق مدنی نیست، بلکه از قواعد و دستورهای قرآن و تفسیر آنها توسط پیامبر و روحانیون در اسلام تشکیل می شود. کیفر خواست علیه شهرام نیز بر شالوده قوانین جزایی ایرانی مبتنی نبوده، بلکه بر پایه همان دستورهای اسلامی است. همچنین، برای وضعیت حقوق دادرسی متهمین در " قانون تشکیل دادگاه های انقلاب"، تنها می توان شماری از قواعد انضباطی را تشخیص داد. اینجاست که تفاوت های گاه عظیمی که در ابعاد مجازات ها و نوع آنها در رای دادگاه های انقلاب تهران و شهرستان ها مشاهده می شود. بر اساس گزارش های روزانه بعنوان مثال در مورد همجنس گرایی، انواع مجازات از محدودیت آزادی تا شلاق زدن و مجازات اعدام به چشم می خورد. در حال حاضر در مطبوعات ایران این مسئله بشدت مورد بحث است که آیا مجازات سنگسار زانی که دست به زبای محسنه زده باشند - این مجازات از سوی بسیاری از دادگاه های انقلاب شهرستان ها اجرا می شود - با حقوق اسلامی منطبق است یا نه. سخنگوی منتقدین، نماینده مجلس و سخنگوی [بخشی] از جنبش زنان ایران، اعظم طالقانی به صراحت این مشکل مجازات را ضد اسلامی خوانده است. در این بین، خود او به سبب اظهاراتش در برابر دادگاه انقلاب قرار گرفته است. در مصاحبه با قاضی القضاات آیت الله [سید محمد حسینی] بهشتی، دادستان کل کشور [آیت الله سید عبدالکریم موسوی] اردبیلی و رئیس دادگاه رسیدگی به اتهامات شهرام [آخوند

عبدالمجید] معادیکخواه، من به این نکته اشاره کردم که حق دفاع متوازن در برابر اتهامات تنها از قانون اساسی ایران نشأت نمی گیرد، بلکه در ورای آن حق انسانی و فرا ملیتی هم وجود دارد که حتی در شرایط خاص یک نظام حقوقی اسلامی نیز بایستی در نظر گرفته شود. بهشتی که بخش بزرگی از دوران تبعید خود را در آلمان گذرانده و بخوبی بر زبان آلمانی تسلط دارد در این رابطه اظهار داشت که مجموعه سیستم حقوقی ایران مبتنی بر مبانی اسلامی است که با درک حقوقی اروپاییان قابل قیاس نیست. پیوستگی رهبران سیاسی ایران با اسلام به مثابه دین دولتی و شالوده کل سازمان دولت به حدی است که به هیچ روی خود را نسبت به مبانی حقوقی در مفهومی که ما می فهمیم پاسخگو نمی دانند. محاکمه اصلی تقی شهرام در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۰ آغاز شد. این محاکمه در زندان اوین برگزار می شد، جایی که اغلب زندانیان سیاسی ایران دربندند. زندان مذکور در سالهای ۱۹۵۰ توسط رژیم شاه بر تپه ای در کنار کوه های البرز در شمال تهران تأسیس گردید و تا زمان انقلاب، زندان مرکزی ساواک به شمار می رفت. طی سال ها، نام اوین مترادف با شکنجه، شهادت و قتل مخالفان رژیم شاه بود. در بخش امنیتی که در آن محاکمه شهرام صورت می گرفت، تابلوهایی آویزان است. این تابلوها عکس هایی را از هجوم مردم به اوین نشان می دهند که در آرشیو ساواک یافت شده بودند، علاوه بر آن شقیقه های در هم شکسته، بدن های کشیده شده و انسانهایی که اعضای بدنشان زنده زنده بریده شده بودند. ملایی به نام " [عبدالمجید] معادیکخواه " ریاست دادگاه را به عهده داشت و دو منشی در کنارش بودند. در کنار آنها نماینده دادستان کل انقلاب جای داشت. در عقب دادگاه روی دیوار آیاتی از قرآن نقش بسته بود. تمام محاکمه روی نوار ویدیویی ضبط می شد. ردیف اول تماشاچیان را چند روزنامه نگار ایرانی تشکیل می دادند. پشت سر آنها خانواده هایی جای داشتند که قتل اعضای آنها را به شهرام نسبت می دادند. علاوه بر این ها، بخش بزرگی از حاضرین، نگهداران زندان بودند. نیمی از صندلی ها خالی بود. روشن نبود که تماشاچیان معمولی، امکان ورود به سالن دادگاه را که در قلب زندان اوین بود، داشته اند یا نه. من شخصاً به عنوان یک ناظر مجاز خارجی امکان شرکت در محاکمه را داشتم، هر بار که هیئت رئیسه به سالن وارد می شد، تماشاچیان صلوات فرستاده برای آیت الله خمینی شعار می دادند. پس از آن آیاتی از قرآن خوانده می شد. در نخستین روز دادرسی، شهرام را از حبس به دادگاه آوردند. او اظهار داشت که به مثابه مبارزی علیه رژیم شاه حاضر نیست از خود در برابر دادگاه انقلاب دفاع کند که وظیفه اش بررسی جنایات رژیم شاه و نه مخالفان آن می باشد. دادگاه مشروعیت خود را در ارتباط با محاکمه شهرام با " قانون تشکیل دادگاه های انقلاب " که در سال ۱۹۷۹ پایه گذاری شده بود توجیه می کرد، که در آن از توطئه علیه جمهوری اسلامی با استفاده از اسلحه، ترور، انهدام تأسیسات و نیز جاسوسی به نفع بیگانگان (بند ۲ از اصل ۴) و همچنین از جنایاتی که پیش از پیروزی انقلاب در جهت تثبیت رژیم پهلوی و سرکوب نبردهای مردمی

(بند ۱ اصل ۲) روی داده اند. علاوه بر این، دادگاه های انقلاب در موارد جنایت به نفع خارجیان و نیز جرم هایی چون قاچاق مواد مخدر و تجاوز به عنف تشکیل می شود. شهرام اعلام داشت که حاضر است از خود در برابر دادگاه های عادی دفاع کند و نه در برابر دادگاه انقلاب، زیرا از سال های جوانی خود از جمله رادیکال ترین مبارزان ضد رژیم شاه بشمار می رفته است. او درخواست نمود که وکیل مدافعش [هادی] اسماعیل زاده به عنوان وکیلش در دادگاه پذیرفته شود و دادگاه علنی برگزار گردد، بویژه حضور نمایندگان سازمان مجاهدین خلق که از سوی دادگاه بشدت جلوگیری می شد، مجاز اعلام شود. از آنجایی که هیچیک از خواسته های او از سوی دادگاه پذیرفته نشد، شهرام به سلولش بازگردانده شد. از این لحظه به بعد، شهرام در جریان محاکمه شرکت نداشت. محاکمه شهرام در مجموع طی چهار جلسه از ۱۴ تا ۲۱ جولای ۱۹۸۰، آتم بعد از ظهر ها حدود ۲ تا ۳ ساعت صورت گرفت. در روزهای دوم و سوم نمایندگان خانواده هایی از سازمان مجاهدین که قتل بستگانشان به شهرام منتسب گردیده بود عمدتاً استدلال هایی سیاسی علیه خط مارکسیستی مجاهدین عرضه می کردند. شهرام و وکیل پذیرفته نشده اش - اسماعیل زاده - و بستگان او انبوهی از اسناد و مدارکی در برابر دادگاه ارائه کردند که نشان می داد، بسیاری از قتل های منتسب به شهرام کار ساواک بوده است. غیر از دو سند که در دادگاه قرائت شد، هیچیک از مدارک دیگر مورد پذیرش دادگاه قرار نگرفت. ارائه دلیل چه به صورت پرسش از گواهان و چه قرائت اسناد صورت نگرفت. در این که دادگاه برای این محاکمه صورت جلسه هم تهیه کرده باشد و پرونده ای از آن موجود باشد هم جای تردید است. در روز چهارم محاکمه رئیس دادگاه عوض شد و بجای ملا معادیکخواه، ملا [علی] مبشری [دادستان اخیر تهران] نشست که در سه روز پیشین محاکمه حضور نداشت. در پایان چهارمین روز محاکمه، دادگاه رسیدگی به پرونده را خاتمه داد و رای خود را اعلام نمود. روز ۲۳ جولای در ساعت ۲۱ به دفتر وکیل اسماعیل زاده از زندان اوین تلفن شده به او گفته شد که خانواده تقی شهرام، همان شب برای دیدن وی به زندان اوین بیایند. مادر و دو خواهر شهرام در ساعت ۲۳:30 به اوین رسیدند و نزد زندانی هدایت شدند. شهرام اظهار می داشت که انتظار دارد همان شب اعدام شود، هر چند تا آن زمان هیچگونه اطلاعی از نتیجه محاکمه اش دریافت نکرده بود. خانواده شهرام حوالی نیمه شب او را ترک می کنند. حدود ساعت ۱،30 بامداد روز ۲۴ جولای تقی شهرام در اوین تیرباران شد. حکم اعدام او کمی پیشتر به وی ابلاغ شده بود. صبح زود به خانواده او تلفنی اطلاع داده شد که آنها می توانند برای دریافت جسد شهرام به اوین مراجعه کنند.

بر گرفته از Der Spiegel شماره ۳۲، ۴ آگوست ۱۹۸۰

“ کاروان اسلام ”

ای کاش شما هم یک سگ بودید !



فرامرز شیراوند

سعید شنبهزاده هنرمند و نوازنده سازهای جنوب، به همراه دو فرزند نوجوانش، نقیب و حبیب، از پاریس در برنامه حضورداشت و بطور افتخاری هنرنمایی کرد. وقتی که روی سن قرار گرفت، به ای میلی اشاره کرد که از طرف یکی از «تمامیت‌خواه ها و انحصارطلبان سیاسی» برایش ارسال شده بود. به گفته‌ی او ارسال کننده‌ی ای میل، برگزارکنندگان مراسم را به وابستگی متهم کرده بود. شنبهزاده گفت: «اتفاقا من به اینجا آمدم که بگویم هنوز شما نفهمیده‌اید که جمهوری اسلامی از هیچ فرهنگ و برنامه فرهنگی حمایت نمی‌کند. من و حبیب قربانی ضد هنر بودن جمهوری اسلامی هستیم.» وی در پایان گفت: «در فرانسه ضرب‌المثلی هست که می‌گوید وقتی کاروان حرکت می‌کند سگها دنبال کاروان پارس می‌کنند.»

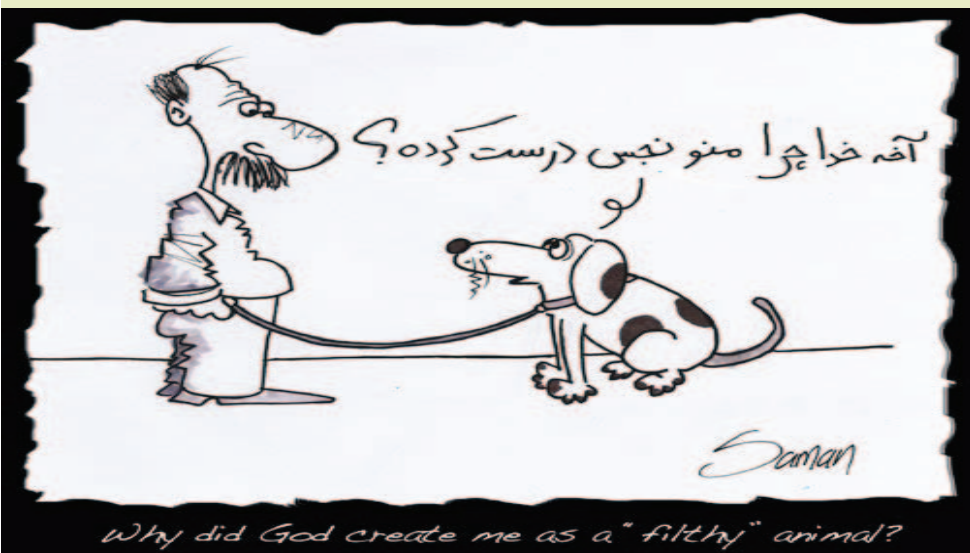
برگرفته از هفته نامه "هفته" مونترال – به فلم سعید سلطانیپور [مسلمان]

برادر "شنبه زاده"،

سگ، بر خلاف فرهنگ توهم اسلامی و خوی بسیاری از آدم‌ها، حیوانی پاک، با وفا، دوست داشتنی، با محبت و نیکو سرشت است.

بنظر میرسد که ضرب المثل فرانسویان را با نگاهی اسلامی (شیعی) به شما تفهیم کرده اند. نگاهی حقیقت جو، تبیینی دیگر از این "کاروان اسلام" که به قصد: اشغال، تصاحب، تجاوز، شکنجه، کشتار، اعدام، سنگسار، تحمیق، اجرای برنامه "هنری – فرهنگی" و برپایی "هولوکاست اسلامی" یورش آورده، به جویندگان میدهد.

باری "سگها دنبال کاروان پارس میکنند." تا خبر از نزدیکی "غافله دزدان" دهند و به جهت فراری دادن این راهزنان الهی است که کاروان را دنبال میکنند - تا اطمینان حاصل کنند که دشمنان به "خانه" راه نیابند. ببیدلیل نیست که سپاهیان اسلام از سگان واهمه داشته و آنان را "نجس" میپنداشتند.



باری پیداست که "کاروان" شما هم در "فرنگ" سرنوشتی چون "کاروان اسلام" بروایت صادق هدایت یافته است؛ توصیه میکنم آنرا مطالعه کنید تا شاید بامدادتان طلوع دیگری یابد!

کاروان اسلام یا البعثة الاسلامیة الی البلاد الافرنجیة نام اثری از صادق هدایت است.

به گفته مجتبی مینوی (دوست و همکار صادق هدایت) این اثر را صادق هدایت در میانه سال های -۱۳۱۲ تا ۱۳۱۳ نوشته است.

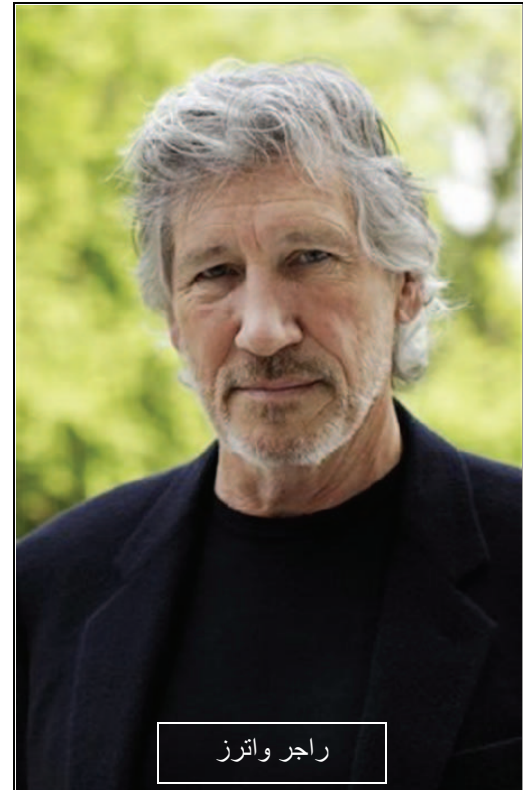
اثر با رویکردی هجوآمیز به سرگذشت و فراز و نشیب‌های سفر چند تن از مبلغان اسلام به بلاد اروپایی می‌پردازد. اسامی این افراد عبارت‌اند از :

- آقای تاج المتکلمین به سمت ریاست
- آقای عندلیب الاسلام به سمت نائب رئیس
- آقای سکان الشریعه عضو مشاور و محاسب
- آقای سنت الاقصاب به سمت تند نویس
- آقای الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی به سمت مخبر و مترجم مجله مبارکه المنجلاّب سودان (این شخص راوی اول شخص داستان است)

البعثة الاسلامیه الی بلاد الافرنجیه رساله طنزآمیزی از صادق هدایت است. هدایت در این اثر با استفاده از تمثیل توده‌ای، شاید هم "اکثریتی"، اسلامیان را افشاگرانه با طنزی تلخ به سخره میکشد. داستان این کتاب که از زبان یک خبرنگار عربی نقل شده بدین شرح است: که عده‌ای از اسلامیان در جلسه‌ای تصمیم می‌گیرند که برای مسلمان کردن سرزمین‌های کفر به آنجا سفر کنند و طبل اسلام را در سرزمین کفر بکوبند - لذا گروهی گرد آمده و با پولی که از مردم با ترفند "قافله واران" سرکیسه کرده‌اند، سفر را آغاز می‌کنند؛ اما مومن ترین آنان که مسئول نگهداری از پول‌ها بوده ضمن سفر با پول‌ها "غیب" می‌شود و مابقی اهل بیت در بلاد اروپایی (از جمله فرانسه) ماندگار و به رقص و آواز و طبالی روی می‌آورند. خبرنگار در آخر داستان با آنها روبرو می‌شود و داستان را از زبان آن‌ها می‌شنود.

"HEY AYATOLLAH, LEAVE THOSE KIDS ALONE"

۶ ماه پیش ترانه "Another Brick in the Wall" از آلبوم The Wall گروه معروف پینک فلوید، توسط گروه راک Blurred Vision که در تورنتو مستقر است، بازخوانی شد و در YouTube انتشار پیدا کرد. به قول یکی از کامنت گذاران یوتیوب، " خیلی جالبه برای آهنگی که 1979، همان سال انقلاب در ایران و مسبب یک انقلاب در انگلیس، بیرون آمد . وقتی برای تکرار تاریخ است." از اعضای این گروه، دو برادر ایرانی در تبعید Sohl و Sepp هستند که به همراه خانواده شان در سال 1988 ایران را ترک کرده اند. اجراء تغییر یافته این ترانه ، مبارزه جوانان بر علیه حکومت اسلامی ایران(جایی که موسیقی راک غیر قانونی است) را



راجر واترز

بیان می کند. Sohl در مصاحبه با CBC می گوید: این ترانه برای زنده نگهداشتن مسئله حقوق بشر در ایران زمانیکه در غرب توجه رسانه ها به موضوع کم شده است، موثر است... ایرانیان خارج کشور... به نوعی احساس ناتوانی می کردند و می خواستند کاری انجام بدهند برای نشان دادن همبستگی شان با جوانانی که آنجا به پا خواسته بودند. ما این کار را در یک کنسرت کردیم و حاضرین خیلی به وجد آمدند و ما فهمیدیم که باید این کار را ضبط کنیم. راجر واترز، یکی از بنیانگزاران پینک فلوید، اجازه استفاده از ترانه را داده است. Sohl در اینباره میگوید: "ما عصبی بودیم اما همه آنچه که باید می کردیم، درخواست بود." این تماس از طریق Terry Brown، تهیه کننده مشهور راک، با راجر واترز گرفته شد و. در کمال شگفتی، آنها، پاسخ فوری واترز برای انجام کار را گرفتند که نشان دهنده بزرگواریش بود. این کلیپ تا 10 جولای بیش از 230 هزار دفعه تماشا شده است و همچنان تعداد بازدیدکنندگان و کامنت ها در حال افزایش است. این ترانه برای دانلود کردن از iTunes در دسترس است و نصف فروش به "عفو بین الملل" اهداء می شود. لینک های مربوط به کلیپ، سایت گروه و مصاحبه CBC

<http://www.youtube.com/watch?v=OIP38eq-ywc>
<http://www.facebook.com/pages/Blurred-Vision/69014127393>
<http://www.blurredvisionmusic.com/>
<http://www.cbc.ca/arts/music/story/2010/08/06/blurred-vision.html#ixzz0wB1D15oy>

□□□□□

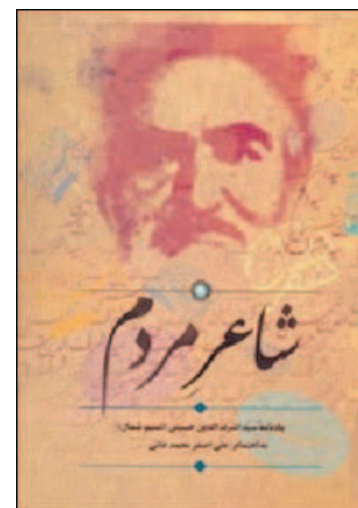
روشنگر متعلق به شماست!
با فرستادن مطالب و نظرات و پیشنهادات خود به پربارتر شدن این ماهنامه یاری رسانید.

کارگران در شعر شاعران

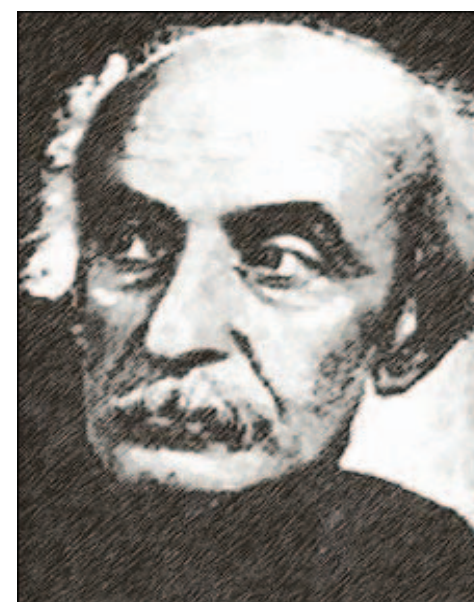
علی امینی نجفی

بخش: دوم

پژوهشگر مسائل فرهنگی



پدر شعر نو



نیما تعهد اجتماعی را در ذات هنر می‌داند

میراث مردمی شعر مشروطه، به ویژه با راهی که لاهوتی و تقی رفعت، شاعری با ذهن و زبان انقلابی، باز کرده بودند، به نیمایوشیج (علی اسفندیاری) پدر شعر نو رسید.

نیما در شعرهای "خانواده سرباز"، محبس، خارکن، شهید گمنام، "مادری و پسری"، منظومه مانلی، "کار شب پا" و بسیاری قطعات دیگر، تصاویری زنده و بسیار مؤثر از زندگی روزمره زحمتکشان ترسیم کرده که در سراسر ادبیات فارسی بی‌نظیر است.

نیما زحمتکشان شهری را به طغیان و قیام فرا می‌خواند:

داد از این شهر و این صنعت داد!

چند باید نشست مست و خموش

بندگی چند با دل ناشاد؟

از زمین برکنید آبادی

تا به طرح نوی کنیم آباد

به زمین رنگ خون بیاید زد

مرگ یا فتح، هرچه بادا باد

یا بمیریم جمله یا گردیم

صاحب زندگانی آزاد

فکر آسایش و رفاه کنیم

وقت جنگ است، رو به راه کنیم!

(بشارت، ۱۳۰۵)

نیما در منظومه‌های بلند "ناقوس"، "مرغ آمین" و "سوی شهر خاموش" تصاویری جاندار و رنگین از یک انقلاب پرشکوه ارائه داده است:

او با نوای گرمش دارد

حرفی که می‌دهد همه را با همه نشان.

تا با هم آورد

دل‌های خسته را

دل برده است و هوش، ز مردم کشان کشان

و اندر نهاد آنان

جان می‌دمد به قوت جان نوای خود.

در تار و پود بافته‌ی خلق می‌دود

با هر نوای نغزش رازی نهفته را

تعبیر می‌کند

وز هر نواش

این نکته گشته فاش

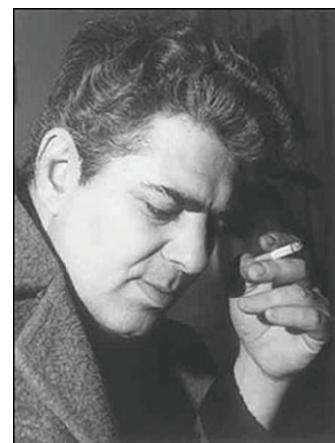
کاین کهنه دستگاه

تغییر می‌کند! (ناقوس)

نیما تعهد اجتماعی را در ذات هنر می‌داند. وظیفه شاعر می‌داند که در نبرد طبقاتی در کنار فرودستان بایستد. در نامه‌ای می‌نویسد: «شعر وسیله انجام خدمت اجتماعی است، یعنی احساسات طبقه را به حرکت در می‌آورد... البته نویسنده و شاعر اجتماعی، یک شاعر و نویسنده عالم و فاضل و جسور طبقاتی در ایران امروز خیلی کم است.»

نیما در نامه‌ای به خانواده، اشاره می‌کند که به طرز فکر برادر خود گرایش دارد. لادین اسفندیاری، برادر نیمایوشیج، از نخستین اعضای حزب عدالت بود. او در گریز از دیکتاتوری رضاشاه به شوروی گریخت و مانند بیشتر رفیقان خود قربانی تصفیه‌های استالین شد.

پس از نیما



احمد شاملو

هنوایی با آرمان محرومان در آثار بیشتر شاعران پیرو نیمایوشیج دیده می‌شود: احمد شاملو (بامداد)، اسماعیل شاهرودی، سیاوش کسرای، نادر نادرپور، نصرت رحمانی، منوچهر آتشی، اسماعیل خویی و... منوچهر نیستانی (۱۳۱۵ - ۱۳۶۰) شاعری از نسل دوم پیروان نیما در شعری به عنوان "کارخانه" سروده است:

اینجا

هر دکمه‌ای به منبع برق‌بست متصل،

کار تلاش آهن و بازوست

هر گوشه پیلواری، پولاد،

روی زمین چوب

خفته‌ست و دود عالم، با اوست

با سینه‌ها رفاقت دیرین صبر و سل

اینجا،

گل‌های لفظ‌های شما را

- نارسته از لبان

توفان پرغریو هزاران چرخ،

از دود کش، به خارج انبار می‌برد.

اینجا،

انبار انفجار مدامی پر از صداست،

بازی بی‌صدای لبان، بیک قلب‌هاست،

هر سینه، کوره‌ای، وز صد یاد مشتعل

یاد غروب

درهای آهنی بر روی پاشنه می‌چرخند

مردان چرب خسته،

بی حرف

دسته دسته، بیرون می‌آیند...

یاد غروب و خانه

چه خوب، آه!

لم دادن و تمدد اعصاب،

با چای داغ، و شام لب حوض،

فریاد بچه‌ها،

برخورد دیگ و قاشق مطبخ

و آنگاه، خواب،

خواب ...

چشمان نمی‌توانند این دود را شکافت...

با پیروزی انقلاب ضدسلطنتی بهمن ۱۳۵۷ جنبش کارگری جانی تازه یافت. در سایه تشکلهای صنفی و سیاسی، بازار شعر و ادب نیز رونق گرفت. از میان آثار و نام‌های بی‌شمار می‌توان نام‌هایی را به یاد آورد: سعید سلطانپور، محمد مختاری، عمران صلاحی، جعفر کوش‌آبادی، اصلاان اصلانیان، محمد خلیلی و...

□□□

آزادی ای آزادی

باد بمن گفت می آیی

و من خود سرانه

بکلبه تو شتافتم

رو به افق نشستم

افق روشن بود

و چشم من پر از امید

آه ...

ای آزادی، آزادی

از کدام کرانه فواهی درفشید

که فرش راهی تو، ثون جانم باد

ایر بمن گفت می آیی

و من بال هایی امیدم را

در انتظار تو گشودم

و پشت به قلعه هایی بلند نا

امیدی کردم

بسویی آسمان آرزو ها بال

گشودم

آه ...

ای آزادی، آزادی

از کدامین شهره فواهی آمد

که زلفان پریشانم را

فرش راه تو کنم

باران بمن گفت می آیی

و من دامن فشک کویر وجودم

را

لبریز از قطراتش کردم

تا شقایق های سرخ کوهستانها

را

سیراب کنم

آه

ای آزادی، آزادی

از کدامین کرانه فواهی دمید

تا شقایق های تشنه تو

بتو سلام گویند

سوما کاویانی

آنجا که علم پایان می یابد ، مذهب آغاز میگردد. « بنجامین دیزرائیلی »

برابر به فراموشی،اختفاء،برده نشینی مجبور ومحکوم شد وبه بهره دهی وفاصله طبقاتی وتفکیک ازجامعه ملزم واجبار گشت.احکام وایاتی که زنان را تحقیر وتضعف نموده اند

شکل جدیدی از استعمار مذهبی میباشدکه در قالب قانون شرع برای حذف زنان از عرصه های مختلف جامعه میباشد،تا با حذف زنان زمینه استبداد واستعمار انسان ها مهیا گردد،چرا که به قول حکیم طوس زنانه که نشینند و زاینند شیران نراری،اینده سازان هر ملتی در دامان مادران و زنان ازاده و آگاه وروشن رشد وتکامل می یابند،نه

در دامان زنان خرافه گرا وپرده نشین ضعیفبدیدیم که به حکم الله وبه فرمان او زن برده ای.شدبنون حق ازادی بیان وازادی انتخاب وازادی عمل وازادی... والبتّه به دستور و حکم الله ازادی این برده از بند بردگی میسر نیست مگر در مرگ،چرا که اگر زنی قصد خلاصی از دست شوهر مستبد وستمگرخود را داشته باشد،به حکم الله بدون رضایت ومرحمت مرد ممکن نخواهد بود...اما برده ای که در بازار برده فروشان خریده شده باشد ،زمانی امید دارد که بتواند به انسانی ازاد مبدل گردد وبه حقوق یک انسان ازاد دست یابد...

اما زن مسلمان را فقط مرگ به حقوق و برابری وازادی خواهد رساند،چون او را الله از بدو خلقت برده افریده وبر اساس آیات قران طوق بردگی تالحنه مرگ با اوست.

الله که خلقت زن می کردشالوده زن به بردگی کردوبه درزن مکلف شد ومحکوم به تمکین دادن بردگی کردن ودشنام شنیدن، زادن زن صغیرست که قران گویدسوره گاو چنین گفته،هر انکس جوبدکشترازیست که دهقان باید

یا چو انعام،نگهبان خواهدحق زن نیست که از حق طلبی برداردا که اعراض کند،یاکه شکایت خواهد. در نسا آمده،ان زن که به نافرمانیست یا گمان می بریش،کو خاطیست سخت تنبیه کنید وبزنیدخوار ودرمانده شده،حبس بریداین چنین رسم خشونت ای دوست؟با خران نیز،چگونه نیکوست؟ان که گوید که زنان برده نیند

وحی الله،ندانسته نهنداپه ها در بقره یا که نساخوب برخوان،تو ز احکام شفابردگی را همه دنیا چو شقاوت دانند

وحی الله،زنان را به اسارت خوانندبردگی را نه بشر پایه گذاری کردست حکم قرانی وفرض شرعست داعیا،وحی الهی که زنان برده نمودعیب بر مرد نباشد،که کتاب این فرمود.

نوشته ی : شادان

در نقد رحیم ازقدی

نوشته ی : شادان

بسیار محکمه پسند برای الله.اما برآستی از هزاران سال پیش زنان پایه پای مردان نان اوری نکرده اند،زحمت وتلاشی مداوم و مستمر دوشادوش مردان نداشته اند،ودایماهمچون مردان رشادت،دلیری،شجاعت،قوت وهمت واستقامت نداشته اند که چنین نا آگاهانه وظالمانه از دیدگاه الله به نان خور بودن و خاتهنشین بودن محکوم شده اند وبه طوق بردگی وذلت وضعف و بندگی مجبور...ایا زنان عشایر و روستاها از هزاران سال پیش تا اکنون مردانی مرد و نان اورانی راست قامت وستون اصلی عشیره و زندگی مشترک نبوده و نیستند که چنین توسط الله صحرای حجاز و حکم او به بردگی و کمتر از ان سقوط داده شده اند و چنین مُحقروضعیف ومظلوم واقع شده اند،

انهم فقط بخاطر تکه نانی که الله می گوید مرد به خانه می آورد وسرپناهی که مرد مهیا می کندو... ایا الله از زندگی عشایر و روستاهای ما بی خبربوده واز نان اوری زنان دلیر و غیرتمند مانا آگاه...

البته که شایسته است که حقیقت را بگوئیم،که زنان ما خود نان اورند ونه نیمی که کل استوانه زندگی هستند و رُکنی اساسی و اصلی ایل و عشیره وهر خانواده...اما چگونه است که الله صحرای حجاز چنین ستون محکم

ورکن اصلی خانه را این چنین به حکمی و ایه ای خوار،ذلیل و بی مقدار می بیند وبه بردگیش فرمان می دهد،

وتمامی حقوق واختیارات یک انسان کامل ،فهم وبا شعور را از او دریغ می نماید،برآستی ایا زن انسانی کامل و شایسته ولایق نیست؟چرا وبه چه دلیل عقلی و منطقی الله صحرای حجازدر کلام وحی ودضعف،ذلت،ذیونی،حقارت و...را چنین واضح وگسترده در جنس زن به تصویر در آورده ومتجلی نموده است

ایا کرامت،ارزش،شخصیت وکمال وانسانیت را درمورد جنس زن در این آیات می توان پیدا نمود؟ در قاموس برده داری،برندگان حقوق برابر با ازادگان را دارا نیستند ومحکومند بر اطاعت و ذلت و بردگی وزندگی در خشونت،چنانکه الله نیزبا حکمی بلیغ زن را به حجاب فراخواند واو رامحصور نمود ومحدود.

وبا این احکام وایات زن بعنوان یک انسان و حقوق

جهت مردان.

و آنچه در کلام وحی گویاست،آنچه اختیار است نه از برده است،که از فرمانفرما ومالک است که مردانند.

و از دیدگاه قران،مالک که مرد باشدبدون مشاوره،بدون هر گونه سوال،و بدون در نظر گرفتن هیچ

حق وحقوقی می تواندبرای کشتزار مُتحرك خود هرگونه تصمیمی بگیرد و به هر شکل دلخواه با او برخورد کند.البته در قاموس برده داری برده باید فرمانبرومطیع و محکوم اوامر مالک وصاحب خود باشد نه

شریک و نه دوست و همراه زندگی و بالی برای پروازی عاشقانه،بلکه فقط مطیع و محکوم به اطاعت از مالک و صاحب اختیار خوداری،کلام وحی است که می گویدبرندگان خود را هر کجا که خواستید ببرید و از

انان بی گاری بکشید و مقدم دارید برای خودتان از جهت هوس جنسی ،ان هم به تعداد بی شمار وحکم وحی است که زنان محکوم ومجبور به اطاعت محض می باشند که اگر اطاعت محض نکنند ویاحتی گمانی از سرکشی انان می رود،محکومند به سرکوب شدن و تازیانه خوردن ومحرومیت از غذا و حبس کشیدن و...

واین برده که از ازل مُهر وطوق بردگی بدست مبارک وتوانمند الله صحرای حجازبر گردنش گذاشته شد بردگی

را تا انجا پذیرا وبه او تنفیض شدکه سوره نسا ایه ۳۸ به زیبایی و کمال به ان پرداخته وبیان نموده است،

>....وان زنانی را که گمان می بریدبه نافرمانیشان پس پند دهید انان را ودوری کنیداز انها در همخوابگی و بزنیشان،پس اگر فرمان برند شما را پس مجوبید بر انها راه ازاری،بدرستیکه الله باشد برتر وبزرگ...<

اری برده ای که احتمال و ظن نافرمانیش میروودباید حبس گردد وچون هرزگان از او دوری جست و حتی مورد ضرب وازار و خشونت قرارداد،چرا که حقوقی کمتر از یک برده را داردچرا که از دیدگاه قران ،الرجال قوامین اری فقط به این دلیل که مردان شما نان اور شمايند،به همین دلیل که قوامین هستند،دلیلی

در تایید مطلب دکتر رحیم ازقدی مبنی بر برده بودن زنان وبی اختیار بودن زن،و نگرش برده گونه ایشان به زنان،وبرای روشن شدن افکار خفته ای که چنین نگرش هایی را بدور از دین مُبین وحق گرای اسلام می دانند،واسلام واحکام اسلام وقران را جدا از این نگرش ها می دانند،وبرداشت های شخصی امثال ازقدی ها را زاییده ذهن مُتحرر انان می دانند و نوعی برداشت شخصی و تندروی حزبی ومکتبی قلم داد می کنند،

لذا در تایید نظریه ایشان از دیدگاه کلام وحی،قران مُبین ،مطلبی کوتاه را به نظر علاقه مندان می رسانیم،

شاید ذهن و خرد خفته بیدار گردد و ابهامات به روشنی وحقیقت مبدل گردد.

با استناد به ایاتی از قران ،در می یابیم که جناب دکتر ازقدی عینا کلام وحی را به روشنی ووضوح کامل بیان نموده اند.

برده ای که الله صحرای حجاز افرید در ان زمان که الله صحرای حجاز گل انسان را به قالبی ریخت واز روح خود در ان دمید،در همان هین مُهری از بردگی و برده داری نیز بدست خود با حُکم وحی تراشید،

وبر کالبد خسته اما لطیف وظریف زن نهاد.و زن را برای همیشه ی تاریخ به برده ای سربزیر،گوشه گیر،فرمانبر ومطیع و ضعیف مبدل ساخت،واو را چون کنیزی حلقه بگوش و زرخرید ومُستحق داشتن حاکم وفرمانروایی مُستبد بنام مرد محکوم نمود.

و زن در قالب موجودی برای بهره ی جنسی واطاعت محض ریخته شد وبرای تمکین دادن به زمین فرستاده

شد.چنانکه در سوره بقره ایه ۲۲۳ چنین حُکم فرموده شد،

حو زنان شما کشتزارهای شمايند،پس بیابیدکشتزارخود را هر جا که خواسته باشید و مُقدم داریدبرای خونتان....<

آری او کشتزاری نامیده شد که دهقان مُخیر است اورا به هر کاشت و داشتی...،زمینی که اگر بی دهقان باشد شورزار گردد و هرز،وبی حاصل،وکارگزاری باید تالین زمین بی حاصل را متحول گرداند و از ان بهره وری نماید.چرا که کشتزار را هیچ عقلی وفهمی نباشدوهیچ اختیاری و حقوقی،مگر به طبع و نظر و صلاح دیدمالک.

وبر اساس این ایه مبارکه،این خلقت نامیوم ونامُراد و مورد تبعیض،زن نام گرفت و برده ای شد مُطیع و کشتزاری لایعقل و بی اختیار که بدست توانای الله صحرای حجاز خلق شد از برای بردگی

درسهای انقلاب

برنامه جدید تلویزیونی سیامک ستوده در کانال پیام افغان

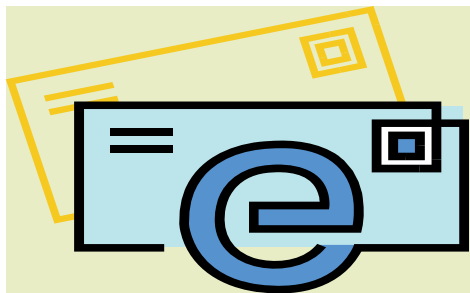
هر جمعه ۲:۳۰ تا ۴:۳۰ بعدازظهر به وقت ایران

۶ تا ۸ صبح به وقت تورنتو

لطفا به داخل ایران اطلاع رسانی کنید!

برای دیدن برنامه از طریق اینترنت :
www.mardomtv.com
www.glwiz.com
Monday, Wednesday, Friday
8-10 pm New York time





اخيرا در رابطه با مناظره جنجالی، و در واقع مشاجره ای که میان صاحب کانال ایی تو آقای امیدوار و من در گرفت، از جانب بینندگان در ایران و در خارج نسبت به آن واکنش های زیادی بعمل آمد که لازم دیدیم آنها را برای اطلاع خوانندگان روشنگر نیز منعکس نمایم. شما می توانید این ویدیو را تحت نام وطن، انسان و باوه های ناسیونالیستی در آدرس های زیر ببینید:

www.siamacsotudeh.com

www.youtube.com/siamacsotudeh

ba mehr

آقای ستوده

ببخشید ولی چرند. یکی نبوده که جواب درست و حسابی بهتون بده و عصبانی هم نشه

میترا نهشیری

با درود و سپاس از شما استاد گرامی

از شما برای تلاشتان سپاسگزار م...استاد گرامی...شما تنها شخصی هستید که به ارزشهای ملی که من به آنها شدیدن اعتقاد دارم فاتحه میخوانید و من با اشتیاق آنها را حاضرم برای دیگران بفروسم تا بخوانند و خودشان قضاوت کنند ..استاد گرامی من در گروه ادبستان کاوه جزو دو یا سه نفری هستم که به ارزشهای ملی پای بندم وبقیه گرایشات چپ دارند ...باید به آنها بگویم که از شما بیایند و یاد بگیرند که چگونه برخورد کنند...

در پایان سلامتیا را آرزومندم

آقای ستوده عزیز سلام من مصاحبه های شما را دیدم و برای دوستاتم هم فرستادم.آقای اولی که ادم بسیار متعصب و بسیار وطن پرستی بود درست بمانند خدا پرست .بهر حال طرز تفکر شما با او بسیار فاصله داشت. صحبت های شما را که جهان وطنی است را شنیدم و دوست داشتم.سئوالی که برای من پیش آمد این بود که ایران افغانستان و یا هر کشور دیگری که مردم نا آگاه دارد و حکومتها می توانند به همین دلیل استبداد را در لوای دین و یا هر حربه ای که حکومتهای موجود برای مردم آن کشور تعین می کنند حکومتشان را ادامه بدهند .علت اصلی همین.

نا آگاهی مردم آن کشور میباشد. به نظر شما یک نفر که آگاهانه این موضوع را دریافت کرده بهتر نیست با زبان مردم نا آگاه مطالبی که میتواند برای مردم آگاهی ایجاد کند را مطرح و بررسی کند که قابل درک و هضم برای آن مردم باشد .

تیز هوشی شما را در تلفن آخر با بنده ای که به شما زنگ زده بود شنیدم . علت و معلول برای هر دردی را اول شناخت و روی آن کار کرد.و خوب میشه که بسیار ظریف و با تیز هوشی این کار انجام شود تا بشود به مردم آگاهی را با انتخاب خودشان منتقل کرد.علت عقب ماندگی کشور های جهان سوم به دلیل مذهب آنهاست که مذهب هیچ منطقی ندارد و فقط یک باور است و حکومتها با باور مردم نا آگاه به نرخ روز بازی میکنند. اینکه اول مردم جهان وطنی باشند میتواند کمک کند ولی راه طولانی تری را باید بپیمایند. به نظر من روی علت باید تکیه کرد و ریشه را سست کرد . وقتی مردمی به این آگاهی برسند که کسی به غیر از خودشان برای آنها تغین و تکلیف معین نمی کند و به آسمان و مجسمه و ساختمان بند نباشند و از قید دستورات الهی به هر شکل رها باشند .خود به خود مرحله عظیمی را پیموده اند و آن زمان جهان وطنی را پذیرا میشوند و البته شاید هنوز ناسیونالیست هائی باشند که تعصب داشته باشند که آنها هم بمانند متعصبین دینی هستند ولی در آن زمان مردم آگاه تعدادشان زیاد شده و متعصبین تقلیل خواهد کرده ...در هر صورت از مطالب شما استفاده کردم ممنون.

جولی

Saeed Rabii

با درود و سلام بر یار و سرور گرامی، سیامک ستوده سیامک ستوده گرامی شما با بوندتان امید دهنده بر جان و خرد یارانتان هستید و خواهید بود!!!
صد بار درود. صد افرین بر شما یار گرامی،،، !!!
که چه دانا و آگاه میدانید که چگونه میشود کج خردان و بی خردان را از لاک ظاهر-نمایشان در بیایورید!!!
و به این گونه با صبر و شکیبائی آهنین خود به آنان مهلت میدهید که درون تهی از انسانیت خود را نشان بدهند !!!

ولی چه بسیار بچا گفتید که فاصله 2500 سال را نمی شه راحت و آسان فهمید و درک کرد!!!
من با شما چندی پیش تماس کوتاه تلفنی داشتم،،، و گفتم که یکی از طرفداران تان هستم که در مرز آلمان، سوئیس، فرانسه زندگی می کنم!!!
ربییعی

سلام کاکووو

سیامک ستوده را من سالها میشناسم به افکارش کاملا آشنا هستم در بحث کردن انسان منصفی است
ولی ادم به بدبختی و بیجاریکی این امیدوار تا بحال کسی ندیدم من بحث امیدوار را با ستوده می بینم
این اقا 1000 درجه در فحاشی زده روی دست سکوناصلا استدلال کردن بلد نیست انسان بسیار بی سواد و جاهلی هست المهم بامثال ستوده میشود گفتکوو کرد این امیدوار من فکر کنم اخرش از سر خوردکی و بدبختی عقلی اخرش خود کشی می کند

Mr Sotoudeh: I enjoyed your discussion. it is shameful that we have people like Mr. Omid-Var that has control of a TV station without having proper knowledge to run a media. I find him rude, uneducated, unconditionally pro-shah, and non-sense talker. By coincident, I saw one of the program of Mr. Omid-var, he was saying that he is upset about Reza Pahlavi since he gave interview to other TV stations, but not E2. He continue that he (Mr. Omidvar) supported him (Reza Pahlavi) more than others and went out of his way to back him up, and now Reza Pahlavi gave interview to Pars TV (ratehr than E2) that has Mr Moshiri as speaker, a supporter of Mosadegh (that was "main enemy of Shah" Omidvar said).
in another word, Mr. Omidvar was saying that he has been 'Badem jon dor e ghob chin' for Reza Pahlavi for years and still Reza Pahlavi ignores him.
Please continue with your advocacy and awareness. I watch you through your web site. thank you, one of your supporter.

Siamak aziz....motoasef shodam az in hameh ehanati ke be shoma shod. ma ha hanooz yad nagereftim harfe mokhalefin ra goosh konim ! vali deedam ke shoma metanat ra dar heine pasokh dadan roayat kard.

, and he runs a tv station consider himself , "rooshangar"!!!!
To me HE MADE and ASSSSSS out of himself ,, I am not sure what you think of him , because he is your old friend,, the guy do not know what the word "LOGIC" is N all his program he wants to bring LOGIC against religious..

I swear sorbi I have never seen Mr. Setoodeh before , but where ever he talks I watch that channel ,,a great debater ,, well educated..that's was so obvious during his conversation and responses to Omid-var...Unfurtunaitly all Omidvar knew was how to bring up filthy word and tried hard to put him down ,, which in my opinion it BACK fired,,

u know those two better..

کاکو جان این اقا جهان کشور(آنترناسیونالیست)هستند
وابده الیست که ملت را خوب کلافه کرده !!. البته در حرف خیلی قشنگ است و رسول اکرم وبقیه پیغمبران هم چنین گفتند. ولی مسعود میرزا فراتر ازاین را قبول دارد. بنده معتقدم در کرات دیگر مخلوقاتی وجود دارند که ما بحکم انسانیت باید جانب آنها را داشته باشیم واین بحث را در سال 3000میلادی در مورد این مخلوقات ادامه میدهم .چون دقیقاً نمیدانم که آسغال های سفینه های ما انسان ها چه تاثیر بدی بر آن فوق انسان ها دارد. مسعود میرزا یک یونیورسالیست است و انترناسیونالیست را عقب افتاده میداند !!!!

Baa Doroodo-Salaam bar Yaaro Sarware geraami, Siamac Sotoudeh,
Siamace Sotoudeh Gerami Shomaa baa Boodanetan, Omid dahande bar jano Kherade Yaaraanetan hastido khahiid bood!!!

sad-baar Doroodo Sad Afarin bar Shomaa Yare Grami,,!!!
ke che daanaa wa Aagaah midaanid ke chegoone mishawad Kadj-keradaan wa ya bee-kheradaanro az laake zaaher-namaayeshan darr biyaawari wa be in goone baa sabro shakibaaaiye-Aahaneene khod be aanaan mohlat midahi ke daroone tohee az ensaaniyate khodro neshaan bedahand!!!

hamaan goone ke gofteed inaan bayad efekhaar konnand, ke yaaree hamchoon shomaa ba Arzesh-haatan ra dar barnameye khod daashte baashan!!!
walee che besyaar bejaa gofteed ke faaseleye 2500 saalro nemishe raahato aasaan fahmido dark kard!!!
man baa shomaa chandee peesh tamaase kootahe telefonee daashtam,, wa goftam ke yekee az tarafdaaraanetan hastam ke dar marze almano,swiss,farance zendegee mikonam!!!

آقای سربی من این ویدیو را دیدم اگر چه با بعضی حرفهای آقای ستوده موافق نیستم ولی روی هم رفته حرفهایش درست هست این آقای امیدوار اول یک عده آریا نژادها را روی خط فرستاد که یک مشت حرف مزخرف و نژاد پرست زدند و بعد خودش روی خط آمد و همان مزخرفات را زد وای به حال ما که امیدوار و طرفداران اش میخواهند ما را از دست جمهوری اسلامی نجات بدهند و به دست نژاد پرستها بی بند و بار بدهند یعنی هرج و مرج

IT IS NEVER right to say , they deserved what Hitler did to them
Omidvar was saying the people with Com-muinist Ideology were in Shah's prison in Iran ..cause they deserved it or so..
by the way for his knowledge ..please let him know ,, IT IS NOT ILLEGAL TO be in Commuinist Party in United States,, they have their own Party and , their free offices and Websites,,
Mac Carthyisim was a shameful period in United States history , they put them in jail and ,,they could not get a job at that time NOT ANY MORE ,,

WOW ,,WOW.

I have never seen anything like this with two people in same tv station ,,POSSIBLy , you want my take on this ...
First of all from my point of view as out-sider ..Omidvar sound l and act ike a shagerd ghahveh khonehchi v (thug),, arguing with a UNIVERSITY professor .

he had no logical base to get Mr. Setoodeh ,, you could easily say , cause Omidvar start picking up Wrods and demand the meaning of thm and how he said it (those are desperation signs in debate)
This was the same argument Mr. Bahar made; , when you and Mokhtar as a drago-tory term and joke said "dowran talai/noorani jomhorie eslami"
Stupid Bahahr kept on going without let any of you guys explain under waht situation you used that phrase,,
Sorbi remember a while ago ,what I Told you about my political science professor MR. SMITH ,,he still teaches in Cal State Northridge,,(CSUN) ,,
I told you and I never forget it ,, he said " I do not use caus words ,because I know enough vocabulary... which any educated person should claim"
Omidvar call Mr. Setoodeh (whom I have never listen to before)all kind of name , ahmagh , nadan , BI-RAG , bi shoor, bi pedar madar ,,mozakhraf goo.....
Do you think Mr. Omidvar ever spend a day in college to see a debate or,, HAS ANY ability to debate in society,,

"کارزار تدارک دادگاه رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰"

روشنگر شنبه ۲۴ جولای ۲۰۱۰

با تلاش فعالین کانون هنرمندان در تبعید- شاخه کانادا، در روز شنبه ۲۴ جولای ۲۰۱۰، گردهمایی با حضور دکترلیلا قلعه بانی سخنگوی و نماینده "کارزار تدارک دادگاه رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰"، در شهر ریچموند هیل (در شمال تورونتو) برگزار شد.

در این گردهمایی، دکترلیلا قلعه بانی سخنگوی کارزار از سوئد، به فعالیت‌های کارزار و چگونگی همکاری افراد و خانواده‌های جانب‌باختگان با گردانندگان کارزار در اروپا توضیحاتی دادند. وی اهداف کارزار را چنین تشریح کردند:

"کارزار تدارک دادگاه رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰، حرکتی است اجتماعی که با کوشش گروهی از خانواده‌های جان باختگان، بخشی از زندانیان سیاسی جان بدر برده از کشتارهای دهه ۱۳۶۰، فعالان سیاسی، فعالان کارگری و دانشجویی، مبارزان

جنایت علیه بشریت در یک دادگاه نمادین بین المللی است." در پایان سخنان، دکتر قلعه بانی همگان، بویژه افراد و خانواده‌های جانب‌باختگان را به همکاری با گردانندگان کارزار دعوت نمودند. در بخش پایانی برنامه، یوسف اکرمی، فیلمساز در تبعید و لیلا قبادی نویسنده و مستند ساز در تبعید از اعضای کانون، به تشریح فعالیت‌های کانون پرداختند و به پرسشهای حاضرین پاسخ گفتند.

یوسف اکرمی و لیلا قبادی شناسایی، افشا، مقابله و اعتراض به برنامه‌های به اصطلاح "فرهنگی - هنری" مورد حمایت مستقیم جمهوری اسلامی در کانادا را از مهمترین اهداف کانون برشمرد. وی در ادامه به نمونه‌هایی از فعالیت‌های کانون هنرمندان در تبعید به شرح زیر اشاره کردند: آکسیون موفق اعتراضی در ماه جون ۲۰۰۹، علیه برگزاری فستیوال سینمایی وابسته به

اسلامی، برگزار شده توسط "پرشیا فیلم" در امپایر تیاتر در تورنتو؛ آکسیون اعتراضی و برجیده شدن کلاس‌های فیلمسازی بهروز افخمی، نماینده مجلس اسلامی و سازنده فیلم زندگی خمینی درماه فوریه ۲۰۱۰؛ و همچنین در ماه جون ۲۰۱۰، تظاهرات در مقابل مرکز هنری ریچموند هیل در اعتراض به نمایش فیلم "به رنگ ارغوان" ساخته حاتمی کیا به سفارش وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، برگزار شده توسط پرشیا فیلم.

در این جلسه همچنین به نقش گروه‌های وابسته به جناح سبز رژیم از جمله توده ای - اکثریتی ها و نشریه شهروند که بخش عمده ای از برنامه ریزی و هماهنگی فعالیت‌های فرهنگی - هنری رژیم را به عهده دارند، نیز پرداخته شد؛ همچنین به لزوم شکل گیری یک پایگاه اطلاع رسانی در بین اپوزیسیون سرنگونی طلب رژیم در تورنتو تاکید شد.



وزارت ارشاد اسلامی تحت نام "جشنواره فیلمهای کوتاه ایرانی" برگزار شده توسط "پرشیا فیلم" در ریچموند هیل، که موجب برجیده شدن "جشنواره" گشت؛ .

تظاهرات اعتراضی در ماه اکتبر ۲۰۰۹، در برگزاری نیمه علنی "جشنواره بین المللی فیلم های ایرانی در تورنتو" وابسته به وزارت ارشاد

در پایان برنامه از سوی اعضای کانون در خصوص برنامه‌های آتی کانون برای برگزاری فستیوال "فیلم در تبعید" و اعتراض گسترده به حضور وابستگان فرهنگی- هنری سفارت جمهوری اسلامی در شهر تورنتو اطلاعاتی در اختیار حاضرین گذاشته شد.

□□□

برابری خواه حقوق زنان، و فعالان عرصه هنر، ادبیات، حقوق، کودکان و دیگر زمینه های مبارزاتی، از پائیز ۲۰۰۷ با برگزاری جلسات و ارزیابی زمینه ها، کار خود را آغاز کرده است. هدف این کارزار، تشکیل یک کمیسیون تحقیق، بررسی کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ و محاکمه رژیم جمهوری اسلامی به جرم

حادثه در کمین است!

جان محمود صالحی، از رهبران ثابت قدم جنبش کارگری ایران در خطر است.



محمود از ۶ سالگی کار کرده و چهره آشنایی در شهر سقز است. در سال ۱۳۷۳ در ایجاد سندیکای خبازان سقز، نقش بسزایی داشت و سالهای بعد را در تلاش برای بهبود زندگی ناوایان شهر گذراند.

سال ۱۳۸۴، محمود تنها نماینده کارگری بود که جرئت کرد از خط محاصره امنیتی مأموران رژیم عبور نماید و با آنا بیوندی، نماینده اتحادیه های آزاد کارگری، مشکلات و مسائل تشکل یابی کارگران ایران را در میان نهد.

اول ماه مه سال ۱۳۸۶، ناوای شهر سقز، در سازماندهی جشن روز کارگر شرکت دارد و چند هفته بعد به همین جرم، دستگیر و زندانی میشود، در حالیکه فقط با يك کلیه زندگی میکند و آنهم پلی استیک است. در زندان، از دسترسی به دیالیز و مداوای اساسی محروم می‌کنند و بارها در حالت کما و بیهوشی به بهداری زندان می‌برندش و بجای معالجه، دستش را به تخت دستنبد میکنند. محمود ماهها بعد از اتمام دوران محکومیتش، در زندان نگه داشته میشود و سپس بر اثر فشار های جهانی، بالاخره آزاد میشود. در حالیکه مجبور به پیدا کردن کار برای ادامه زندگی روزمره است و زمان و هزینه برای معالجه هم ندارد، لحظه ای از مبارزه باز نمی ایستد و همچنان يك رهبر مبارز کارگری باقی میماند.

"محمود صالحی از جنس خالص سوسیالیسم کارگری است. مردی از تبار کمونارها که در سال ۱۸۷۱ برای رهایی طبقه ی کارگر و آزادی همه ی انسان ها از یوغ سرمایه داری جان فشاندند" (محمد قراگوزلو): از زخم قلب محمود صالحی"

دو ماه پیش، باز هم محمود را به بیمارستان شهدا در تجریش بردند، معلوم شد که تنها کلیه اش، فقط ده درصد کار میکند و پزشکان گفتند که جانش در خطراست و باید فوراً تحت درمان قرار گیرد. محمود حاضر نیست از هیچ دولت، سازمان دولتی یا وابسته به دولتها کمکی دریافت نماید.

کمیته حمایت از کارگران ایران -تورنتو تمام فعالین کارگری و نیروهای پیشرو رابه شرکت فعال در این کمپین مالی برای نجات جان محمود صالحی فرا میخواند و از همگان دعوت میکند در این اقدام انسانی شرکت و به نجات جان این رهبر جنبش کارگری مدد رسانند.

زنده باد جنبش کارگری!

کمیته حمایت از کارگران ایران –تورنتو

جولای ۲۰۱۰

قسمت هایی از انجیل را که من نمی فهمم ناراحت نمی کنند،

قسمت هایی از آن را که می فهمم معذبم می کنند

"مارک تواین"

Courage is not the absence of fear, rather a principle which has priority over fear!

کمیته حمایت از کارگران ایران - تورنتو برگزار میکند

موزیک زنده

گروه چکاوک

رقص آذری و خراسانی

TAJ Banquet Hall

شام

4611 Steeles, Ave. West

North York, ON M9L 1X2

Info: (416) 890-3656

جمعه ۱۳ آگوست ۲۰۱۰ ۷:۳۰ شب تا ۱ بامداد

عواید این میهمانی برای حمایت از محمود صالحی، از رهبران سرشناس جنبش کارگری ایران اختصاص خواهد یافت.

Advanced Computer



انواع خدمات کامپیوتری در محل کار و منزل

فروش، تعمیر و تدریس

New & used

By Appointment only

نصب و راه اندازی شبکه برای شرکت ها و منازل

- خدمات و کرایه سیستم صوتی
- عکسبرداری و فیلمبرداری از جلسات و مراسم
- XBOX 360 & Ps3
- تعمیر و فروش اکس باکس و پلی استیشن
- LCD projector, Camera & Sound Systems Rental



بابک یزدی

جنب پلازای ایرانیان

تلفن های تماس:

(416) 759-3396

(416) 471-7138

6061 Yonge St Suite: 1004

Website: www.advancedcomputer.info

Email: advanced.computer@live.com

or babakyazdi@yahoo.com



**WALTER FOX
& ASSOCIATES
BARRISTERS**

Sayeh Hassan, B.A., LL.B

Walter Fox B.A., LL.B

CRIMINAL LAW SINCE 1967

The Sheraton Centre — Richmond Tower
Suite 312, 100 Richmond Street West
Toronto, Ontario M5H 3K5

Ph: 416-363-9238

Fx: 416-363-9230
foxoffice@justlaw.ca

شما میتوانید با وکیل
فارسی زبان مشاوره کنید.



Vancouver

Toronto

Ottawa

St. John